۱

[illegible]

[illegible]

مرآت المحققین

بسم الله الرحمن الرحیم

العظمة لله العلی العظیم الذی رفع السموات بغیر عمد و وضع المسکوة فیها من النجوم بغیر عدد لتهتدوا بها فی ظلمات البحر و البر و تستشهد وا بها شبهات الخیر و الشر المنة لله الحکیم الکریم الذی دانت له السموات و الارض و ما فیهن بالعبودیة واستکانت منه المکونات بما فیهن من الربوبیة السلطان سبحانه ما اعظم شانه الواحد الکبیر لا شریک له و هو السمیع البصیر الذی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر بعث الانبیاء لیظهر الدین و هو معرفة خاتم النبیین و آله الطاهرین ان معرفتهم بالنورانیة معرفة اله العالمین وجعل الاولیاء مرءة للمحققین و نصب الاوصیاء مشکوة

للمستصبحین والصلوة والسلام علی نور الذی لا یطفی و نعمته التی لا یجزی محمد المصطفی و آله مصابیح الدجی و مقابیس الهدی تصلیه و تسلیما دائما متصلا کما اتصل اللیل والنهار الی یوم لا یکون فی الدار غیره دیار افتتاح بسم الله الرحمن الرحیم آیت توفیق سلطان عظیم
چون ازان روشن ضمیر او از وهم بنام او سخن آغاز شد
وصف ذاتش کی توان کردن بیان اصفیا را شد بیان کردن توان
اگر قدرت باشد ش بی موصوف شان قدرت ما را کجا و وصف آن
زانکه باشد ذات او بیت او کی توان تا لک الا وجه نطق و وصف باشد چون کنند
در سبوی جا چه سان جیحون کنند ما عرفناک شه لولاک تاج
گفت ما را نیست گفتن احتیاج گفت لا احصی ثناء آن جناب
خود ثنای ما چه آید در حساب چون که در حمد و ثنا ما قاصریم همچنان
در نعت مولا قاصریم گشت مولا رحمة للعالمین مهبط تنزیل قرآن مبین

گفت مر لا آن شفیع المذنبین * صورت حق دید روح الامین

یعنی روح الامین گر تو بدان * نیست جز نطق بر کل انسان

یعنی روح الامین وجه حق است * دیده وجه خدا دیدن کار است

دیده جبرئیل نتوانست دید * پس برار ابلیس از آن نور رمید

دیده حق بین آن دیدار را * گوش حق زان شنود گفتار را

حق بین شد جبرئیل از سمع و بصر * گر شنید و گوش آمد در نظر

گشت چون گوش و مکان این اشکار * بود وجه الله بود در وی آشکار

نور وجه الله در آدم بدید * در سجود افتاد پیش حق بدید

دید چو آن نور را از رخ آدم عیان * گشت مسجود و زمین و آسمان

بود چون ابلیس را ظلمت به دید * نور آن در صورت آدم ندید

قد ابی و استکبر از سجده تو * که ترا از نار چون کردی به

سر کشی انداخت از خود پیش * سوده شد بر خاک ذلت پیش

مانده از یک خویش پیش آن دویش * طرد و لعنت مانده در آن دویش

چون نبود وجه الله بنود رس حقیقت * جاودان از لعنت ابدی بدسار

عجب آورد ش عبادتهای خویش * بود طمع قبل از زمانه از وی پیش

ره نمای راهم گفتا سزا * از عبادتم بود ایم جز این

غافل از این کز عبادت ریا * کی طمع خلق می گردد خدا

عجب کرد ش مقبت زان دونی * خود نخوات خوات از حق بر زنی

رهزنی بگرفت از در دور ماند * جاودان از قرب حق مهجور ماند

یا الهی یا الهی یا اله * یا اسلی جویم از لطف پناه

که ز خود بینی امان یا بم امان * الامان از خود نمائی الامان

وا رهانم یارب از ذل و طمع * چون مجرب است ذل من طمع

بازیم کن تا طمع بر سرم * کز طمع ذلت نماید بر سرم

چون طمع را بسر برید م شم * رو بیابد لی مع الله آدم

سجده آرم جاودان این باب را * زانکه دانم لا مکان این باب را

مناجات اول در طلب الهی توفیق طلبم دادی و بر رخ ابواب طریقم گشادی * آن طلبی که طلیش از مطلع طلوع طالع است و لامش از مطلع لوم لامع * باش سعد استفتاح باش بدرک بدرک الفلاح رباعی یا رب * ز تو یافتیم توفیق طلب * بر رخ طلب گشودمان باب حرب * کن طا طلوع است لام اورا زلوم * با رفرز بیعت شهنشاه عرب * مناجات الهی پناه میجویم بتو از بطالت طریقه طلبی که طایش از طرد اشارت است و لامش از لوم عبارت است * و بای او از بدعت و گسستن بیعت کنایت است * رباعی یا رب بتو می برم پناه از طلبی * کز بهر طلات اقوی سببی * طایش طرد است و لام ز رفراز لوم است * بار فرز بدعت است در دین نبی * مناجات دوم در توفیق یافتن الهی چون قوت از تو یافتم و از سجده ایشان نتافتم تا در محفل قرب از آن بشتافتم مناجات فنعوذ بك من تكبر النفس اللئيم التي هي تابعة للشيطان الرجيم فلا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم رباعی

یا رب ز تو یافتیم حول و قوة * از سجده رستیم موج قوة به * قد نلتجئ الیک من کبر النفس * لا ملتجا سواک یا ذو القدرة * مناجات سیم در تسخیر نفس الهی تا شد تو نفس سرکش را آرام کردیم و از امر معروف و نهی از منکر از الکام کردیم و این معنی بعلم الیقین متابعت امر تو تمام کردیم مناجات الهی پناه می برم بتو از مخالفت امر تو بکمال آنکه ما را از اولوالامری منصب است * و از این حقیقت عیب پنهان مکن یارب زکار خویش ای تو پناه * کامر است بمعروف و نهی از ز اکراه * زان رو که اولوالامر تو ام نیست لا حول ولا قوة الا بالله مناجات چهارم در رزق الهی توفیق یافتم از تو در متابعت شریعت رسول آنکه شینش اشارت است بشوق اطاعت تو و رایش کنایه از رجا رحمت تو * و من الیاء یراد بها الیسر الهدایة و من العین المراد بها العون والعنایة * تایش عبارت از توبه منقولات است ملویات نفس و هوات رباعی ای آنکه ترا حین جنایت سوی

است ؛ توفیق تو بیرون سؤال از نوال است ؛ گر شیرین شیخ و قاست
رای او در فراز جا ؛ پایه و همین حصول بایش بقولت ؛ مناجات
الهی توفیق میجویم از تو در موافقت شریعت و فضولیکه بنشینش شود مستغاث
ور آیش دو به زیار از رحمت و بایش نشان با جوجیت و جستش بیان جمیع
علم و عبارت که همین معصیت است ؛ و آیش توضیح تر از ادیمان و تولا
بعصیان و هم و ان عجب زمین و زمان ؛ رباعی یا رب ز ریاضت
فضولیم بر ملل ؛ کش مرفوف است از این مت جان ؛ شیرین
زو شقا در ایا یا جچ ؛ همین عجب و نای او بتر از ایمان ؛ مباحث
پنجم در حقیقت کریما جوادا بلطف و کرم ؛ دری باز کردی به خود بر رحم
که رستم ز قید می خودی در جهان ؛ بحبل طریقت شدم بسته جان ؛ آن
طریقی که کیش نشان طرب است ؛ و در آیش بیان رجب ؛ و بایش برای آیت
یمین پیام نشین ؛ و فتش را قوت فتنه قرین ؛ و آیش بود است را
یا الله بجود الاجودین و یا اکرم الاکرمین رباعی یا رب ز طریقتم بموی

ره برین ؛ کش طرب است و در آرجب بایش یمین ؛ و فاتش رکمال شریعت
تا از توبت ؛ ثابت دارم بران الهی آمین مناجات فنعوذ بک از
خطای طریقت طبیعی ؛ انکه طبیش از اطبع و در آیش از ریاضت رجع
با این بسیار مرکب به اکمال ؛ و خاتمش قتال و قتال ؛ نزد اهل حال
با این طبیعت طبیعت را بجات با ذو الجلال رباعی یا رب ز طریقت
طبیعی فریاد ؛ کز قاطع طریقت است و در ریاضت بنیاد باشن لبساریفاف
آن قیل و قال ؛ با تیغ طبیعت شر و فساد مباحث ششم در معرفت
ای که گلستان معرفت الهیم راه دادی ؛ و از همین کرم عیون
مجتهم در دل گشادی ؛ آن معرفت که بیمش موفقیت محبوب است ؛
و از همین او علم حاشقی مطلوب ؛ در آیش ضرورت رشیر و فا
فد و بیت راید ف بر و نای آن نرم خیال لاشان رباعی یا رب
زمی معرفتم کرده ایست ؛ کش بیم محبت است و همین عاشقی است ؛
در آیش رضا و فاتش فدا تاش ترم ؛ یعنی که بر وضع جهان بجان بست مناجات

نستعینه بک با ملیحا ؛ از گرفتاری آن معرفتی که شناسائی امر و نیت
هم از آن بیم نشان امن و امنت ؛ عین او عبره در عالم رسوم ؛ که مهم
شهره نمایی بعلوم ؛ در ایمان آن رشوه گرفتن نهان ؛ حق بعفتش بهشان بر بلطفه ؛
بو می آن فاتحه قرین قریب ؛ که ده شخص تفحص را زیب ؛ تا تاش تا
شد انفس دعا ؛ که چار فاسرار خدا رباعی زان معرفتم امان ده
ای بار خدا ؛ کش بیم منت است عین عبره ما ؛ در از فرز تو ره رست و
خاتم و قریب ؛ الهما تا شدن نفس دعا ز فراز تا مباحث هفتم در حقیقت
الهی این ذره را از حضیض تقیید رهاننده ای ؛ و با وج خورشید تحقیق رسانیدی ؛
و در محفل جمعیت لا ابالی نشاندی ؛ و با به حقیقت بکام جان
چشانیدی ؛ آن حقیقت که کیش از حریت نشان است ؛ و قاتش قوت اسما
شناهستان ؛ یایش یوم نه هو کل امری یا ما بهم رایست و خاتمش تا کوایکلمه
کنایت ؛ و پایش از ترک و سوی انه مراد و هو الکل قوم ما رباعی یا رب
بحقیقت تو در بندی ؛ کش حریت ف قبولیت یا ؛ یوم مدت را

و فتش از قول ؛ تا رفر از ترک سوی ایش کرا مناجات الهی پناه من بر من بتو
از عقیمت ذلکه چایش فرار حیلت ؛ و از حرمت خدا ؛ و فتش
از قساوت قلب شامیت ؛ و با یعقوبت است هر عات ؛ قبو رمی جور
رویت تا ف ؛ و از با مقر حرص تصور می شود ابعیتش ف رباعی
یا رب ز حقیقتی مرا کش امان ؛ کز حرص حسد و ز تاف قسوه اپیان ؛
یار و نوبت و قاتش رقبود ؛ تا تش تفرحش ای علیحان مباحث ششم
در توحید الهی باب توحید را بر رخم باز کردی ؛ و در حلقه اهل توحیدم در
آوردی ؛ و ابنا زکردی ؛ و از جو بر تقیدم نوطه دادی ؛ و در بحر
بحر یرم غوطه دادی ؛ آن توحیدی که بایش از نهایت کنایت است ؛
و و از وش آیت ولایت ؛ و حایش که هر حس را در جت ؛ و در بایش
یم مغانه درج ؛ و از آن دال بر دوام ؛ یا پایش انه الیه یرجع الامر
رباعی زبان بابه توحید توام است مدام ؛ کش قطب لوازم نهایت الاعلام ؛
داورش یذ و ولایت است و جایش از حسن ؛ پایم مغانات و دانش

زدوام مناجات الٰهی و مولائی توربا بندی مرا از آن توجیه که او تست
رزمز از تقلید و او وادی وعظ را بوید و واعظ غیر متعظ جوید
حاشیه از حلیت وحقه نشان بامی آن یس وادی حرمان دال
دهلیز بود دنا از دین که ونایت ورا بود آیین سکر از آن
دور فهارم ترک توجیه نام نهادم رباعی یارب تو ربانیدم ز
ترک توجیه کش یار زیر است انگار از تقلید و اوش وعظ است و
حاشیه حیله بایس و دانش دنیا و دین بعین کرده مناجات نهم
در فنا فی الشیخ الٰهی بر تیغ تعشق چشم پوشاینده وجام فنا فی الشیخم
نوش بندی آن فنا که فانیم بوستان ناشها خراميدم جان بار از آن
راه جانان میوه زانند و نوش نوای عندلیب گلستان بخواب سامعه
سماع بر دار از آن بزم شوق و وجدان میرسند الغش آواز است
از بیم سباع ایست بکوش حقایق چنین حلقه اشتیاق حرکت نه آن
شیخ که یشنش شهود انوار جمال و جلال معبود است و ریش

صبر یقین

صبر یقین کشف اسرار قدرت و کمال وجمال وجود است حاشیه
خلاصه مضمون خلوت است راحوف تقصیر ملخص مقال خوبان راه گزیر
رباعی ای ملک بقا را بتو شاهی مخصوص تنزیه فنا شیخم از تو مخصوص
کش فایست فلاح ونون کج والف امن شین است شهود ویا
یقین حاشیه خلوص مناجات الٰهی پناه ده مرا از تقرب بزم تعشق شاهد
پرانفس فریب و دغا امن عجوزه پر زینت و زیب دنیا دامان
کشش از فنا در شعبده ایست شیخی که عماره اش با صد هزار فسون آمیخت
در هر حرف وتار پود حیات و هر دانه سبحه اش هزاران دام تزویر درست
درزیر شعبده پنهان است زیرا که فانی دفاتح ابواب فتح بر دوی
جنات دنون آن فنا که اقسام نزاع در کوی جان و الف
اش ره احمد با نام زنان یا عزیز ذو انتقام وشین اش شیطنت
نشانه است و یا از یاس حقیقت بهانه و خاء از خذلان حرمت

سلطان مقبلان در دو جهان رباعی یارب فنا شیخ زنام زده امان
آن شیخ که دین از آن بود پاسبان فاش فرع دنون رنزاع
احمد الف شین شیطنت است و یاس یاخاء خذلان مناجات دهم
در فنا فی الله الٰهی در دریای فنا سفینه هستیم را بشکستی و در زنجیر امواج
نیستیم رقبه جان بستی فنا که فانی دفتح الابواب فیوضات
نامتناهی است ولون او نسخه کتاب نعت اللهی است و لفظ آیه
الوهیت و واحدیت است رباعی یارب تو ز کرم الا الٰهی آگاه
کانجا بنود بغیر ذات را راه در بستم آنجا سخنم جنت آنجا لا حول
ولا قوة الا بالله رباعی یارب تو ز کرم الا الٰهم راندی از دستم
از فنا فشاندی کش فیض است و نون نعمت آیت رمز آن
از الوهیت برخواندی مناجات الٰهی پناه می برم بتو از مهلکه بوادی فنا
ذالهوی که تشنگان آن صحاری را جز زقوم فراق حرمان

بکام جان

بکام جان نریزند و دل خستگان آن بادیه را جز بران هجران در
قلب منقلب الارکان نه انگیزند و جگر سوختگان التهاب آن سراب را
جز اقداح اهوال دار الام عذاب الیم بر سر نشنه چندانکه از
غایط الم اشک خونین بر صفحه خاک بفشانند هول بر ایشان بیت
و وحشت قرین واو بار از یار و دیار ایشان زاهم شین رباعی
یارب ز فنا فی الهوا بخش امان کش فا ز فراق و نون بود از
نیران رمز الف از الم بود یا از هول هو او از وحشت الف زا
و بار ایشان مناجات یازدهم در بقا بالله الٰهی در بحر فنا جام بقا جام دادی
و افسر لقایم بر سر نهادی و ابواب ربوبیت را بر رویم گشادی
رباعی در بحر فنا جام بقایم دادی بر فرق تنم افسر لقا بنهادی
در ها یمن و ما بر حرم بربستی باب آیینه در رکم بگشادی یارب ز تو
یافتم بقا جاویدان کش رمز حروف شد از این بیت عیان یا عیر
البحرة فا قبل العقل رمز ازل و ابد الف با شد از آن مناجات

باملاذی و ملجائی الغوث؛ از بقا بالعنا که بیعت ستان؛ پیش از آنکه ... معتقد؛
قافان زقصور نور ایمان؛ الفار الفار از التهاب آتش قهر؛ که گذار و درست و
غم و جان؛ همین آزا جباریت بدان؛ از عذاب الیم بی پایان؛ نوش از
ناز نعمت جاوید؛ الفار الفار از ششته او نقمه نشان رباعی یارب ز بقا
بالعنا بر تو پناه؛ ~~کز~~ کز وفر خرمنش انجنم آگاه؛ از بقا قصور
التهاب عذاب؛ و زنعمت و شهد او نعمت پناه مثنوی کرم هر موبن
گردد زبانی؛ زحمدت پیش گیرد داستانی؛ مجال نطق تا بیدم جهار زا؛
تجربه سرا در هر زبان را؛ بگو به حمد تو بیش کم؛ که نطق از تو زبان
از تو زمان هم مناجات ازدهم درقلندری الهی بپای بخش مرا درستانی؛
ان برهنه قلندر؛ و توانائی ده در خدمتگزاری آن سرپا برهنه؛ سر؛
که در بازار کم نمی کالای دکان بایشان ملک بگذرد را بنیم جو نخرد؛
و در قمارخوری نقد کیسهای سربازان داو تفرید را بینم دست برد
و در میدان زورمندی سرای سرور ان عرصه فرمان دهی را نجم کند

بنا

بی لسانی بسته دارد؛ و در جولان خود پستی پاهای لاورن
همت خوان کشور کشان را چوکب چابک عنانی شکسته گذارد؛
و در مدرس حکمت الهی قائل قول انی انا الله را بنکته و سوسی مخزدانی
بر لب زند؛ و متکلم کلام سبحانی ما اعظم شانی را بنقطه موهومی در
دایره حیرانی فهم مطلب اگنکند؛ و در مصطبه بحر آشامی ساقیان محیط
بیمار را بسوی قدحی از پا در آورد؛ و شاهدان بزم آرای اهل
بشاره ابروی چین قوس قدح دل از دست ببرد؛ آن قائل قول
انا الذی اتقلب فی الصور؛ که گاهی بر فوق منبر نغمه ساز انا الله
لا یقع علیه اسم و لا شبه گردد؛ و در زمره ز انا المسیح جثتی لا ربع
تحرک و لا نفس متنفس خبری شود؛ و زمانی بر صدر مصطبه تراکیب
بقول این غزل است غزل منم رندیکه پروائی ندارم؛ منم نامی که امتیانی
ندارم مکان و لامکان را گرده ام طی؛ به هر جایم و لی جائی ندارم؛
چو سکران جش شد غرق؛ سراپایم سراپائی ندارم؛ به هر سیما منم فارغ ز جان

بجان جان که سیمائی ندارم؛ به هر نام و اسمم نام و اسم نیز؛ اگر چه هیچ
ماوای ندارم؛ به هر رأی منم تدبیر هر را؛ و لیکن مطلقم رائی ندارم؛
مسمای همه اسمائم من؛ که پروائی مسمای ندارم؛ معانی منم حل معما؛
و لا فکر معمائی ندارم؛ ز محی الدین منم من محی الدین؛ بدین یا هر جند
پروائی ندارم؛ آن قلندری که قاف قنش عنقای قاف قدرت را
شاهین وار بر سر دست آورد؛ و لام لوای لطفش سر بدرهموار
بر فرق عالم شفقت کشد و بر پای دارد؛ و نونش نوای دولت را در
پرده نبوت در مقام عشاق بنوازد؛ و دالش دبدبه دیانت را
در این ایوان نه طاق بلند آوازه می سازد؛ و رایش رایحه نبوت را
بشام هر جر یوب می رساند؛ و از هملکه باد با و خود رائی میرهاند؛
رباعی یارب بقلندری شناسایم ساز؛ کش قاف زقدرت زد
لام لطف بنهاد؛ نونش ز نبوت است و دال از دیان؛ رایش
ز ربوبیت بود و نغمه طراز؛ آمین آمین یا رب العالمین مناجات الهی

بناه

بناه می برم بتو از تلبیس تلبیس آن برهنه قلندر؛ حیران آن سلندر؛
و تحکم بخدمت آن مخذول بی پا و سر؛ که در بازار حق شناسی کالای
معرفت اسا سیرا بدر زهمی بفروشد؛ و متاع دین آن مرد دین دار
بد نیاری بخرد؛ و در قمار خود رائی جنس نسیه و نقد دنیا و عقبا
و مولا را در داو نخست درباخته؛ و از متابعت نفس در مباشرت
لهو و لعب جان بیچاره را در تعب انداخته؛ و در میدان ثالث
دست خیان نقره طلب الکمند بخل در گردن حضر کرده؛ و در
جولان تفاوت فارس و رجز خوان خلقتنی من نار و خلقته من طین
فرس فراست در وحل دست و پا فرو برده؛ توسن نفس و
هوا را در عرصه والنار و لا العار در جولان در آورده؛ و در
انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس صدر نشین سنج
بیهوشی و مستی بد هوشی است؛ آن نغمه ساز صدای انا الذی
رای ابلیس فی صلب آدم فاباه و استکبر من سجدته و کان من الکافرین

وآن نغزنه پرداز نوای قال الذی قال انظرنی الا الیوم یبعثون
قیل انک من المنظرین در سرود خوانی باین غزل ترنم سنج است
غزل منم از ترک پروائی ندارم بکفر و فسق همتائی ندارم
منم ظلمت منم ظالم منم ظلم چو نور آید ولی جائی ندارم بجز مکران
بغض و عهد دوران شدم غرقه سراپائی ندارم بهر سیما منم رهبر
سوی نار بجز دیوار چه سیمائی ندارم بهرها و امنم لهو و لعب ساز
بجز ناز ارچه ماوائی ندارم نفاق آموز هر رائی منم من که جز
انکار حق رائی ندارم منم فرعون منم نمرود و شداد بجز انها
مسمائی ندارم منم باطل بلبس حق تماس بجز این بر سر چه
سودائی ندارم مرا عیدیست چون بیعت شکستن بغیر از این
تمنائی ندارم منم شیخ ورد ارش معتم که رائی جز خود آرائی
ندارم آن قلندریکه قاش از قمار دین و ایمان و جان و
جانان در قمارخانه منهیات حضرت سلطان مهره بازیست و لاش

دردکان

در دکان لهو و لعب سازان لعب سازی و نوش شیشه فروش
بازار کنبت و در آتش و لاله با باده جابیت و از راب بستر اب زلالت
پیدا در رؤیت حب هویدا رباعی یارب ز قلندری که کارم
تعب است کش قاف قمار و لام لهو و لعب است نون از کنبت و
دال دجالیت راز نیست در حب در نسب است یا ملجاء
الهاربین و غیاث المستغیثین بعد از اعتراف بعجز در حمد و
ثنای حضرت معبود و نعت جناب محمد محمود علیه و آله الصلوات
الله الملک الودود در سبب تالیف این صحیفه حقیقت نفیسه
صحیفه سطور میشود تا اهل ایمان و ایقان را باعث انبساط و سرور شود
بعون الله تعالی و حسن توفیقه چنین گوید فقیر مسکین المتوسل بحبل المتین
الطاهره الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین محی الدین
که بعد از بادیه پیمائی طریقه طلب و منزل فرسای راه طلب که عمر
در بدر و کوی بکوی گردیدم و سر و پا برهنه بهر سو دویدم تا با جز از

مشقت بسیار و رنج بی شمار بکوی یار رسیدم و طریق اطاعت
دلدار گزیدم و بهمین توجه ظاهر و باطن آن جان جانان از ورطه
هلاکت باز رهیدم و مواصل ملاکت و نجات دیدم و همواره
از هلاکت هم کیشان بخود می پیچیدم که چه خوش بودی که این خفتگان بستر
غفلت بیدار شوند و از ورطه هلاکت باز رهند و مدتی درین
غم بسر بردم و در بزم حیرت جام حسرت و حیرت میخوردم
سر روی مناجات آوردم و طلب حاجات از سید کائنات و سید
نجات می کردم که ای انکه جهان را جانی و جان را جانانی بزم جهان را
توی صدرنشین و خاتمه کون و مکان را توئی نقش نگین ای
کشتی معارف را از دریای احسنت آب در جوی و آسمان
حقایق خورشید آثار در هوای مهرت ذره است و جوی ای یکتا
گوهر صدف کن و ای کوتاه از ذیل توصیف تو دست سخن
ای رحمة للعالمین و ای مهلکة للظالمین تو بینائی و دانائی

که درین

که درین جزو زمان خلق عالمیان در ورطه هلاکت افتاده اند و
در راه ضلالت روی نهاده اند اگر یاری را بانشان نرسانی
و ذوق هدایت ایشان نبخشانی زود باشد که تیغ غضب خصمیان ایشان را
از لوح جهان بتراشد مثنوی یا شفیع الشفعا و ارها ما را
از این قید ریا ماهمه در بند نفس افتاده ایم از حیا و از ادب
آزاده ایم باب خذلان را برو بگشوده ایم رو براه
گمرهی بنموده ایم در این مناجات بودم که از تقریر زبان قاصر بیان
کاسرات اگر خوابش گویم بیدار را کی جویم و اگر مستی خوانم
هشیار را چه دانم اگر بیداری نام کنم تفسیر انتباه نام کنم
اگر در خواب تقریر کنم بحسبهم ایقاظا و هم رقود را تفسیر کنم
اگر مستی تشبیه نمایم ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا
سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا
وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا

واذا خصوا واذا اخلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا
واذا اتصلوا فلا فرق بينهم وبين حبيبهم را توجیه نمایم واگر
هشیاری کز نیم الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري
يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء
ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء را بینیم
غزل باغی دیدم بهشت آزار رضوان ٭ نه قبهٔ افلاک چو یک غنچه
دران ٭ زمی دیدم نشسته دردی جمعی ٭ سر حلقهٔ ایشان شه لولاک مکان ٭
روشن توجیه معنی نور الله ٭ موصل الله را شروح تبیان جهت توضیح
والضحی موضح ٭ خالش والليل معانی و بیان ٭ هر شمع که گشته
بزم ازاد نور لمعه ٭ پس من چو پروانه بگردش گردان چیده ٭
در بزم نشسته‌ها پرچه عشق بخشیده ٭ بنظاره روان شادیدان ٭
ساقی در بزم جام دردست چه جام ٭ دردی پیدا تمام پیدا الوان ٭

ساقی که شهنشاه

ساقی که شهنشاه اقالیم وجود ٭ آن شاه که وصف او ندارد پایان ٭
کز آنکه زبان شود همه هستی و بود ٭ یک نکته ز وصفش نتوان کرد بیان ٭
الصمد جل عمالی اعلای عظیم ٭ الباقی و لا فناله والسلطان ٭ واجمع همت
ز جام توحید ٭ عکس رخ ساقی زرخ جمله عیان ٭ وز چهار اطراف
اولیا صف بسته ٭ همچون انجم بگرد ماه تابان ٭ سر حلقهٔ آن جمع سوی من
نگریست ٭ وز آن نگهم گرد دگرگون حالت جان ٭ در آن لحظه ام اندام
چون شد ٭ اما دانم که من نماندم بمیان ٭ وانگاه تبسمی بکرد و من فنو
بخشید حیات جاودانم بروان ٭ پس لعل روان بخش بگفتار شود ٭ کای
باخته جان پی سر و بی‌سامان ٭ که این همه در ملکت خلق تا لم ومباش
بباشی ٭ و بباغ بامف و تکهف سینه محبت خزینه را بنخراشی ٭
طریقه کجا ترا چون یافتی ٭ و دوران را چگونه شکافتی ٭ زمین
بشکر اعزا بوسه دادم ٭ و بر خاک سکانت روی نهادم ٭ و زبان
بی‌زبانی زبان بعرض مطلب گشادم ٭ که ای نور تو بهر طریق مصباح ٭

جز طریقهٔ پیروی شریعت در مطابعت طریقت نیافتم ٭ راه فلاح ٭ آن حضرت
فرمودند آری راه این است به یاری ٭ باری چنین از ملکات هم کنان
بیفزاری ٭ و جز این غرض طلب نداری ٭ لیکن از پیر خاص ارشاد
پیروست کیر در میانه امت زبان بگشا ٭ ایشان را دستگیر نظر کردم ٭
حضرت پیر تیر حاضر بود ٭ و چنانم حاله در نظر نمود ٭ که بجز دیدن
آن روی عالم آرا کسی را حاله نمیتوان نمود ٭ صورت باطن آن مولی الوری
سجدهٔ عبودیت بجا آوردم ٭ و سر بر کردم آن حضرت فرمود ٭
که از این مجمع قدم بیرون گذار ٭ تا بر در دربار ربانیه اعلاقات
کنی ٭ تا بر تو تقریر کند ٭ فنون رهزنی را و سخنان آنرا ضبط از در
نسخهٔ خیت دار ٭ و در طریقهٔ طلب و وصول طلب و علامات مقامات
رساله تالیف کن ٭ و مرآة المحققین نام آن تصنیف کن ٭ و کتبخانها
بمصقل آن آیینه و آدله زنگ از قلوبشان بزدا ٭ هر کس استماع
آن حسرله هدی را نیابد ٭ و از طاعت بیرون ذات بر نیاید ٭ و درگوی

غفلت

غفلت پنا سایه ٭ در زمرهٔ آنان که خطاب رب الارباب است که اعرض
عن من تولی عن ذکرنا ٭ ولم یرد الا الحیوة الدنیا در آید ما از آن اعراض
کنیم و مستقر آن است بئس المصير جحيم ٭ فبئسها له عذاب الیم ٭ از آن
مقام بیرون شدم ٭ شخصی بر سر راه در آمد ملبس بلباس ابیض عمامه
کردی بر سر ٭ و بدست عصا ٭ وسبحه بدست دیگر ٭ و از آن سوال کرده
که چه کسی و از کجائی ٭ و چه نام داری ٭ و از این سعیت و صورت چه کام
داری ٭ گفت منم مردود بارگاه معبود ٭ ضال مضل ابلیس پیشوای
صاحبان عجب و تکبر ابلیس ٭ و سخنان آن گم گشته بوادی خذلان
فریب شیطان
این است ٭ منم آنکه بنی آدم را از اناثا و ذکورا با شکال مختلفه فریب
می‌دهم ٭ و دنیا و شهوات آنرا در نظر ایشان زینت و زیب
می‌دهم ٭ منم آنکه انصاف را از نفوس زایل میکنم ٭ و استحقاق و اعر
و لواهی شان زایل ٭ منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم ٭ بصفات مختلفه الروات ٭
منم مهلک ایشان در بوادی نفاق و عداوت ٭ منم آورنده عجب در صاحبان ٭

مال و جاه داران پایمالشان میکنم؛ زیرا که بنقصان و زوال بخل
منم منشأ حرص دنیاطلب؛ منم مایهٔ بغض و غضب؛ که از اینهاست — منم حسد که آیات [illegible]؛
جانها پر رنج و تعب؛ منم کبر نفس منم ظلم و جور؛ از این بار کنم جان را؛
منم بخل و جهل و منم کبر و قهر؛ و زاینها زنم دایم آتش بهر؛ منم
مایهٔ حرص و اصل طمع؛ که انسان از اینهاست با شر مع؛ هوا و
هوس آلتی از منست؛ بسی کین ز شخص تحمل کردن است؛ منم کذب و
تکذیب و تند و بر و مکر؛ و زاین ما دنیا افکنم شان بسکر؛ منم حیله و هم
خیانت منم؛ بر سم عبادات امانت منم؛ منم حب جاه و منم حب مال؛
که حقد و حسد هر دو را آن جمال؛ منم حب اولاد و حب عیال؛ که این
هر دو را گشته باشد وبال؛ منم حب زن تا کنم قبله اش؛ کنم مرد را ست
در قبله اش؛ منم خویش بینی که بسیار را؛ فتاده از من تحت الثری؛ منم
آتش حسرت سینه سوز؛ که زان افکنم در ابن سینه سوز؛ منم اصل نخوت منم
تمیز حمق؛ که بحر زیست پایان عمیق؛ منم آنچنانکه یک عالم و مقامات

که مجرمه

که مجرمه آنچنانش سپاه ضلالت است؛ منم آن سلطان یکه امام جمیع احوال که
بنده من است؛ و عبادت کننده من؛ زیرا که خود می دانند که از امام رخصت
نیافته؛ و با من در امانت شتافته؛ و خود سوی بیت عام نام نهاده؛ و در
غلو و از دحام عوام افتاده؛ منم عجب حمق آلودی که از جمله او
نمایانست؛ و این جهان را بهره می کند هر که را عرفانست؛ زیرا که
خبر دارد که جز ندارد؛ و رنج خندد خود را برین بر می دارد؛ و از وی
بوسی عوام قبلش آرام می سپرد؛ عجب بنده است که سکه را قایم چند
هزار ساله عبادت را یک عجب که یکنفر انسان زایل است رتبه نشناختم؛
در باختم؛ و آن فاخرج آنکه رجیم را فی طبق شدم؛ و روز رخ را جالبه
[illegible]
الحطب شده م و آنچند رکعت نماز ریا و تنجدی عجب سال کرسیان گزیده؛
که چند هزار از آن از نحایت جهل است سرانداخته؛ که یکی از اعجاب
مهدی ما است؛ و علیم ش و ابر ابرافراخته؛ و هر زمان از شش جهت
می شنود؛ فادخلوا ابواب جهنم خالدین جواب میگوید؛ انا لمبعوثون
[illegible] — آیا ما باز دیگر زنده می شویم

و پامالان

منم آنکه چون بسر آدم ابهیچ فتنی مو نشتم افکنم؛ می بندشان با نجم کمی از
سته کنند؛ که در شاه راه شریعت فضول بر خاک دارم؛ و از آن
حیثیت خاطر شعفکیاف دارم اول حب دنیا بجهت تحصیل حقوق
شعفناک
که شرکت دو بالا دوم حب جاه با این شتباه؛ که منم زاهد و عابد؛
با عالم مجتهد؛ و بجهت حرمت زهد؛ یا علم صدر جای من باید؛ و قیمت
بذلت طمع را که سیم بجهت بهشت که جو من مشترک است؛ هر که این
تخم در زمین تمنا کشت؛ منم آنکه همه می رانند که از من در عوض ملاک آید؛
و در طریق اطاعت من بعین استقامت مند؛ نشان من از همه بهتر عیان است؛
و رهزن من بر زیان تر است؛ منم آنکه در آخر الزمان دجال گویند؛
و جهان در عقب من همه می پویند؛ و بیزار از دجال میجویند؛ هر که طالع
من است؛ خر سواری من است؛ منم خر دجال که از هر موی من آواز
سر می زنند؛ و خلق را در عقب می کنند؛ و آن آوازهای تحسینات
مردم است؛ که بهر گوش که رسید شنوائی سخن حق در آن کم است؛

و پامالان من

و پامالان من که هر شب نو دخته میشود و صبح پاره پاره افسانه است؛
خیالات فاسده است؛ که پیوسته می کوبند؛ که او در عقلاء امر قیام و
فردا از فلان کار را تمام مرتب کنم؛ و عاقبت هیچ کدام ها بتمام نمیرسد؛
و فردا انجام نمی گردد؛ باز در عقب همان خیالات می روند؛ و متنبه
نمی شوند؛ اینها حجابی است که ایشان را از یاد حق باز میدارد؛ و در نهه
فکر باطل می گذارد؛ منم آنکه در آخر الزمان کسی از قید من رهائی نیابد؛
مگر در پناه مهدی بشتابد؛ و مهدی را یافتن و از اطاعت او سر تافتن؛
کار طالب دنیا و عقبا هیچ یکی نیست؛ زیرا که این هر دو را از من
بر افتاده است گفتم اولیاء الله در دنیا مال و جاه دارند و
آخرت را یک می شمارند؛ و بمضمون الدنیا مزرعة الآخرة
تخم بر و احسان در مزرع جهان می کارند بتشوانی ایشان عین بیابانی
گشت ایشان بتمامی اند در قرب حق؛ که جز حق مطلق در نظر ایشان جلوه گر
نیست؛ و جز بر جمال منظور شان نظر نیست؛ پس لمحه سکوت کرد

ورو بجانب ملکوت کرد و آهی از سینه حسرت خزینه برکشید و دراز
پر درازی کرد و گفت نظم که منم شک و منم شبهه منم ریب منم قبیح و منم
علت منم عیب منم مغلوب هر مغلوب مغلوب به بین این کیست کز من
گشته مغلوب منم باعث یاس از روح الله منم موج قنوط از رحمت الله
منم آن زنده دیو پر مکر و ریو که در هر نفس قرار آرام بجز پیچ و تاب
ندارم منم آنکه اهل سواد را از آراستن الفاظ از حقیقت معانی
باز می دارم و از الفاظ معانی و بیان خبر بر پای گذارم منم
آن قوه ممیزه ملهمه که در مابین طلبه لسان مجتهدین و علوم رسمیست
و ملکات آنها همه از علم جسمیست مسائل آنها را من جواب گفته ام
زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و برهان آن این دلیلست
که استقامت در رای ندارند و در شبهه و تردید ارند امروز حکمی را که مثبت
و فردا باب انکارش می گشایند ساعتی قبولش کنند و دیگر ساعت
رد همی نمایند بد را از نیک و نیک را از بد منم تمیز دهنده

را و لیاقت قائلم و بحجاب آنها از نظر خود و خلق خدا مایلم زیرا که آنچه
از اقوال آن بزرگان را با وجود آنکه از فهم معانی آنها نادانم از معنی
رانم نزد عوام میخوانم و بان دستاویز پیش پای ایشانم
چنانچه حجاب انکار ظهور ایشان را در هر زمان از پیش نظر چشم
یقین است که ایشان حق را نشناسند و حق برو کز خود فرار کرد و سالهاست
خود نمائی و صدر نشین محافل نپرداد منم آنکه این اندیشهها را در خاطر
می افکنم و راه اهل فضل و کمال را با نیرنگ میزنم من آن هیولیم که در
باطن علمای ظاهر می افتم از دقت اقتباس بطریقت حق منم
که مطلقه النفس ایشان را برسوم علوم جامد و مشتق که هر چند در علم
رسمی دانا تر می شوند در اطاعت حق توانا تر نمی شوند منم که سودای
نفوس را در وجدان ایشان جلوه آگه میدهم و از آن بسوی
آنها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازه شهان کامل
ورد میکنم و اسباب انقلاب را گرد خود گرد میکنم منم که بغور در علوم رسمی

و عبادات جسمی اجازه او جبه و او را و می دهم و بحث افسار حال خود
و دیگران می شوم منم آنکه هزار ریک آیه ای اهل دنیا خدا را میخوانند که توفیق
یابند در اطاعت من و نمی دانند که من در اینند منم تصدیق بلا تصور
منم جهل و تهور منم شاکی از خدا بسبب افتشاش امر دنیا منم
دروغ سازنده در نفوس و گوینده دروغ با فسوس منم که
خود دروغ می گویم و از خود تصدیق می جویم منم که دروغ خود را
در نفس خود باور می کنم کی از دروغ درباره دیگران خندان میشوم
منم آنکه کلام حق را بسبیل وعظ میخوانم و خود را با آن الفاظ می شناسانم
منم خبث و مذمت کننده از غیبت یکان یکان و آنها را یاد کنند
یاد کننده در حضور ایشان ستایش نمایان منم که حسن و قبح
و قبح حسن می نمایم در نظرها منم مخالف بینی ابصارها منم انکار
منکرین منم ادبار مدبرین منم آنکه بصفای لطیف و داغ جبه و دار
نحیف و عصای بار و عبای رقیق چون گرد و مندیل کردی

وسیع

وسیع رز در جلوه گر میشوم و پشت بشن خلق فشاله در سقر میبردم و نفاق
هم در جل میشوم بجهنم منم آنکه چند آنکه محمد مصطفی خلق العالم را بسوی نعیم
میخواند من بجهل بسوی جحیم میرانم منم ظلمتی که حجاب نور فهمم و محدث
و اهمم منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را دور سبب هم و محملهای الفاظ
و معانی تربیت می دهم تا دنیا را در نظرها زیب و طیب سبب هم و
محبت شان از جام شرک شراب عبر و تغذیه سبب هم منم پیر خرقه
پوش و پاره پینه زننده پوش و از شراب جهل و خود بیهوش
که کچکول گدائی را با زنجیر بر دوش آویخته و می گردانند و کلام عرفا
و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته و میخوانند کلاه ترکی را که سر
با یه نجوید از نمد مال بر رو بر نهاده و بر ترک آن رشته و در بهای آن خود در از
جال از شتر چران با آن رسیده و رشته شاخ بزکوهی را عوض ذکر خدا
حمایل کرده و چوب ناهموار را چون خنجر مارا شیده خود بدست
آورده خیشی را الموده هاری خویش که الغریق یتشبث بکل حشیش

نشارت آهن را از آب و علف خوردن فرا گرفته و شیشه صفا و سیر
باطن را بسنگ شهوتهای کاذب و امتلای بطن شکسته مانند ربو
سفالی مضطر السوار آهنین و خفاش آراسته و ارغنین که در ربو عید
و کردن را بعقود سنگ و سفال بر بسته که هر حسن بغیر تجربه خرق عرق
مبرزند پوست پلنگ را برای نمونه دور ریخته برکتف انداخته و از
غلغله ایوالله الا الله یا با ما در رونق است گوش افلاک را کر ساخته و من
باین واسطه کانون هنر نیز اکرم و آهن اصلاح نرم کرده قدیر را
نقل و کثیر را راند از بزم نقل مرید بیج بسوی تقرمی کشم و بدور
انداز منکرین را میکشم ثمره این شجره خبیثه رم کردن قاطبه خلق
از کافه در دینشان و انکار نمودن طریقه ایشانست که صراط
المستقیم و باعث نجات و مورث علو درجات می شود زیرا که اهل حق
اکثر یکدیگر را درین لباس هستند و از بابت ملامت دکمن مصطبه عشق
هستند منم آنکه چون فرزندان آدم خواهسند از راه ریاضات دست

[illegible]

من بپردن روند در طریقت بوادی علوم خودشان می اندازم
و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها پاکشان می سازم منم آنکه
معتقد بقول منجمین میشوم و بر اثر کاذبش میروم منم آنکه علم نجوم
می آموزم تا چراغ خوشنمائی در بزم دانائی برافروزم و با وجود آنکه
می دانم که هیچ نمیدانم و فرس فراست در میدان اختیار عنان
میدوانم منم آنکه اهل تسخیر را اکمند عجب کلوگیر با فنون ریاضت تسخیر میکنم
منم نقطه مقابل حق باطل مطلق چنانکه با نبیا و اولیا الهام و وحی
از حق میرسد از من با ولیای خود به پیغام وسوسه دمش در باطل سبق
میرسد منم که هر علم از آسمان فرود می آید اگرچه فی الحقیقه تبدیل
نمی باید بدل میکنم و تبدیل طوق لعنت کرده بر گردن بنی آدم
می افکنم منم سبب ذلت و ضلالت هفتاد و دو فرقه اصل شجره
ضلالت منم بانی مذهب جبری منم رأس ملت دهری منم
و منم قیه منم زرق و منم شید منم آنکه بسیاری از بنی آدم پاین

خاطر جمعی که میگویند محبت پیغمبر و آل او دارم در غفلت انداخته ام
و بمقابل کردنشان با یکی از اولیاءالله که عمده ایشان با آنها که حضرت
رسالت پناهی است هلاک ساخته ام دلیل این معنی حجج کردن اولیا
و اوصیاست در هر زمان چه اهل هر زمان طالب اهل الله نیز بهم هستند
و همیشه اهل الله را بتکذیب خاطر خسته اند گفتم این همه فنون ره زنی را
از که آموخته و این همه متاع فریب از کجا اندوخته گفت آه آه
مدتها در مقام بی شغفی و قرب محبوب از دل و سر میبردم و بانه ذوق
و شوق در مصطبه عشق از جام قرب میخوردم آنچه محبوب را در حضرت
میدانم چیست گفتم ای رئیس اهل تلبیس آیا هرگز انصاف داده
و زبان بتصدیق اهل حق گشاده گفت آری بسیاری چون در میانه جمعی
ثابت الایمان و متفق القلب و اللسان میرسم تصدیقشان
میشوم و از جاه خود دست تغافل می افکنم و از کرامت خود افسوس میخورم
و التماس هدایت میکنم و در طلب آن می زنم و چون از میانه بکنار

روم باز انکار رودم تا در غفلت افتم که گوئی هرگز آن سخنان را
نشنفتم منم آنکه هرجا بداری انا الله رب العالمین آید به
غفلت بگوش مستمعین فرو میبرم و پرده نفاق در قلوبشان
می گسترم و منقلبشان میکنم و تکذیبشان می افکنم مگر آنجا که
فرعونی دعوی ربوبیت کند و با گوساله آواز رکند منم قایل سخنان
بی معنی و طالب تصدیق از اهل معنی که اگر تصدیق کنند
سر در می شوم والا بر سر غیظ و غضب از غایت غم در میروم
منم فساد کننده در زمین منم رأس مفسدین منم آنکه بنی آدم کل
سفاهت را از حس نسبت می کنند و حسن ربنی آدم زیرا که یکی در دو معانی
و خدا را اسرار نسبت که قوی و توانا است و وحده لاشریک له
گواست که بتنهائی مرا این همه توانائی اقتدار نیست از آنجا است
که هر دو را در جهنم با هم باید رفت منم آنکه در رفق می بعث
انسانها از یار خدا باز می دارم و با او مشارکت می کنم و شرک بیه

می آورم منم آنکه در راه اکل و شرب انسان را بغفلت می اندازم و
ذکر حق را فراموشش میسازم که اگر لقمه حلال باشد حرام گردد
و با حرام خوران همکام شوند و هم مقام گردند منم حجاب چشم
عوام در معرفت اولیاء کرام منم مکذب اولیا از زبان جهال
عالم نما منم بت پرستنده آنها از دیده منافق کیشان منم حجب
عمیان منم مصدق مکذب آن عظیم الشان سلطان در هر زمان
منم رئیس مستهزئین بانبیاء منم رئیس مستکبرین با اولیاء و اصفیاء
منم ظلمت قلوب حمقای ضلالت و آداب منم خواب غفلت
در چشم و گوش اشقیای که بتمام محتاجند از طلب آن عزیز دارم که از دار
حسرت نمی یابند خلاص منم مهلک امم سابقه بترغیب و تحریص
معاصی مختلفه که عنقریب می بینی که همه آن معاصی را درین قوم
جمع آورده ام و ابواب بلاها بر روی ایشان باز کرده ام
منم که در آخر الزمان در اکثر نفوس ظهور کلی میکنم و ثواب عبید را

از هر زبان تکفیر میکنم تا آتش نفاق و عدوان در میانه ایشان را فروزانم و
منافقین خصیم را خوش مستی لبوزانم منم صراط المغضوب علیهم
منم خصم و المنسوب الیهم منم چاه ویل جهنم که زبانه آتش در دنیا حرارت
با طمع لو ام منم غلبهٔ غضب در نفوس بوقت شنیدن حق که از ان
میشوند مجادلان سخن حق منم چون و چرا نسبت بمرد خدا که موسی را
از خضر و افکنند جدا منم که بنجه جمیع بنی آدم را بچاپیدم و بیرون
المصیر شان کو چاپندم مگر انبیاء و اولیاء عظام زیرا که در قلب
ایشان است ذکر بدام و جز مقلب القلوب بقلوب ایشان باب تصرف
نکشوده از آنجا است که قلب المؤمنین بین اصبعین من اصابع
الرحمن فرموده گفتم ترا این قوت از کی است که محبوب
اساس این دو بنا است گفت خواهش از عجب عبادات و کبر
فسوق لتعارفات بداد بد می آموزم و از ان بدادی نسبت
با اولیاء کرام خلعت ملامت بر قامتشان می دوزم و عوام

و تکذیب

بانواع معاصی می کارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا
میدارم که اطوار قبیحه در آئینه او مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذا
و تکفیر و استهزاء بر آئینه می زنند و شیشه هستی خود را می شکنند و حکم
بر رجم و حبس و اخراج آن می فرمایند و فیوضات الهی را از ملک وجود
خود بیرون می نمایند و ابواب تعذیبات دنیوی و اخروی بر روی
خود می بندند و مجلدا می گشایند این نتیجه ارتکاب معاصی است
بنگر که از این خلاصی است ساعتی دم فرو بست و متفکر نشست
در سیمای او اثر است و گفت نشئت بوی جانان را بخشیده که تا بدانی اذان
بیچ تلخی است بنی آدم را ره زنند از قرب جانان میکنم و آتش لهب
در جانشان بر جان می زنم تا بدانند که ابلیس چگونه می گریزانند
چرا که محبت بعد من از حضرت سابقه بار او نشده است و با وجه
این ازو در طعن در آمده است بار از نهایت غیرت آن نجس
العین فریفته سازگردید که منم آن مسخر و استهزاء که از اهل نفاق

ظاهر می شود در وقت شنیدن حرف حق از اهل الله منم آن نقصی که در
بصر اهل ظاهر است که اطوار ابرار را قبیح می دانند و از اسرار
نمی شوند آگاه منم آنکه در وقت شنیدن حق یا در خوابم یا در انکار
یا در گفتن اخبار شهر و دیار و کوچه و بازار منم آنکه در مجلس اهل حق
چنین راه یابم رشته دور نگیرا می تابم و حضار را به پریشانی خیالات
مشغول میسازم و شنیدن مزخرفات راهشان را چون جدول
می زنم منم آنکه بیداری که فرزندان خود را از تحقیق مذاهب حق منع میکنم
و اسباب منع گردشان جمع میکنم و قبح بر طلب حق تنها حتی بر اطفال
خود ثابت میدارم و از بیم ننگ و نام در زمرهٔ گمراهان میگذارم
منم بزرگ قبیله که اهل و عشیره خود را به پرستش دنیا در غرق می اندازم
و در آتش حرص و طمع و حسرت شان می گدازم منم آنکه هر کس که لباس
فاخر داشته باشد تعظیم و تکریمش بر من واجب و لازم و متکاثر
باشد اگرچه از اجنس و خرس و حوقا طر باشد منم آنکه آدمیت را

در ابریشم و پنبه و پشم رنگارنگ در هم بافته یافته‌ام و در تحصیل
آنها در بوادی مهالک شتافته‌ام و در ژنده پوش اگرچه امام
مفترض الطاعة باشند که از درجه اعتبار ساقطش می‌دانم و از جمله
اراذل و اوباشش میخوانم و از ژنده خود بخاری می‌رانم و در اینجا
فقیر را این بیت بخاطر رسید بیت ژنده پوشان بچشم کم مبین
که بدانها است ژنده تحسین و مقالات آن ذمیمة الصفات
بسیار است منم یار رانده کمان حضرت بار و معلوم کلهم
الی النار منم مسجود آنکه آدمش مسجود نیست منم آنکه در عالم
با معبودی نیست منم آنکه در حال اضطرار مطیعان نیز بود بعد
و بیزاری از خدا و نبی و ولی ثابت می‌دارم و جاهلان را در خویشان
می‌شمارم منم آنکه در هر قلب که ذرّه نور معرفت الهی باشد پیرامون
او نتوانم گردید زیرا که در لا اله الا الله نفی وجود کرده است
گفتم گرفتاران کمند بر ابلیس خود که در زندان غفلت انداخته

و علم ضلالت

و علم ضلالت و جهالت ایشان بالای سر افراخته اما دیگر نظر بسوی ایشان
داری که کف اکثر را آری و لیکن ایشان چهار فرقه‌اند سابقان
و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و شاکیان و تابعان اما سابقان
فالسابقون السابقون و آنانند که در صدد قتل انبیاء و اولیاء
برآمده‌اند و در اسفل السافلین جهنم مخلدند احتیاج نظر کردن
بسوی ایشان نیست و اما اصحاب الیمین قضاة و حکام دین
و مشایخ الاسلام و مجتهدین بدعت آیین‌اند که با عراض و اغراض
قیاس و گمان اجرای احکام و اصدار فتاوی در میان
مردمان می‌نمایند یعنی حکم و فتاوی را از من الهام یافته
و در متابعت من شتافته‌اند زیرا که هیچ یک بیقین نرسیده‌اند
و از امام علیه السلام مرخص نگردیده‌اند و اصحاب الشمال
سلاطین و حکام صاحب جاه و جلالند که مسند سلطنت را غصباً
متصرف هستند و از باده نخوت و غرور مستند و اما شاکیان و تابعان

و تابعان سابقان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال که فرمانند چه
دقیقه از ایشان غافل نبوده‌ام خرمن عمل عامله ایشان را از
دست من خلاص می‌کنند و واد دانش جرس سکر افکنند و فریاد از دست
غم فریاد که یک اشاره گوشه چشم خداوندش بنده هزاران که من
از بند ارکی من آزاد میشود بیداد از دست غم بیداد که ذرّه
محبت او در هر قلب که در آید اساس هستی مرا از آن قلب
ویران نماید و محبت او با اطاعت من جمع نمیشود زیرا
که چون نور آید ظلمت را بودن نشاید ساعتی خاموش مانده لبی
میجنبانید و چیزی می‌خواند گفتم چه میگوید گفت ذکر خدا که بر زبان
و مزد آن بر هنر نمی‌گیرم و در جهان و اگر از ذکر باز مانم در عوض یابم زیرا
که تابعان می‌خواهند که ذکر ایشان می‌کنند و اگر من ذکر نکنم
در جهنم می‌افکنند میترسم که تا گاه باب الله بر خوانند و بدان حضار سینه
از هلاکت باز رهند و دیگر سبب عجز نه گشود که منم آنکه بقوت

ادعیه

ادعیه و اوراد در دنیا صاحب مال و جاه میشوم و لیکن ایشان را
باعث ضلال میشوم منم آنکه مطیعان فقیر و ضعیف و مجبور را از صحبت
اهل الله پرهیز میفرمایم از زبان مریدان قوی و شریف خود و باب
خوف بر دل ایشان می‌گشایم منم اندیشه ملامت و وبال و دسیسه
معیشت خود و عیال که در وقت میل کردن نظر توبه حق گریبان
گیرش میشود و باد بارش می‌افکند الناس کلهم هالکون بین یدی
الا اهل الذکر الذین هم لله ساجدون طائعون عابدون
منم آنکه باشغال مختلفه بعد و تعلل می‌کنم که ذکر را از ذاکر فراموش
سازم و از اشکر و وسوسه و تزلزل هوشش اندازم که برق
غیرت عشق آتشم در جان می‌افروزد و آتش تدبیر و مکرم را میسوزد
منم شبهه اندازنده در نهاد مرید و تقویت شرعی طلبنده از پیر
که صاحب شریعت است از زبان مرید منم سبب باز ماندن
ذاکر از ذکر و رو گردانیدن از او تا اینکه مذکور از آن رو

بگرداند ؛ و در هلاکت بماند ؛ منم آنکه هر کس نفس بی یار خدا را آورد ؛
و بی اذن راه نما قدمی بگذارد ؛ در هر فن و هر کاری بکمینش گرفتار
شود ؛ و در جهنم نگونسار رود ؛ منم آنکه متعلقان مرا میشناسند که هرگز
سر از طاعت من نمی تابند ؛ و همیشه در طلب رضای خدا میشتابند ؛
گفتم ایشان کیانند ؛ گفت آنکسانیند که طریق طاعت پیر را
مدتی از راه نقص اخلاص میپیمایند ؛ و به اعتقاد ناقص پیر را می آزمایند ؛
گاه در مشورت و مصلحت با اغیار در می آیند ؛ منم که از زبان اغیار
لب بیقراری گشایم و او را وعده نوا هی پیر را که بجهت سلب صفا و بینه
از نفس لعل او فرسوده باشد ؛ قبیح می نمایم ؛ و در صدد اعداد
پیرش در می آورم و ابدالله هر زیر بار او بارش می گذارم ؛
منم حقوق صلاح خلص یعنی اعتقاد ناقص ؛ منم الصاف زایل کننده ملک
منم تشکیک در خیال سالک ؛ در وقت امتحان کردن پیر او
که پیر را انکار میدهد بجهل و غباوت ؛ و ضلالت از راه هدی منم حجت

قاطع ؛ در مقابل برهان قاطع ؛ منم طالب مرشدی که در هر باب تابع
رای من باشد ؛ یعنی منیت مرد را حب الخواهش من برا شد ؛ منم جمعیت
از اسم نبیده ؛ یعنی محبت نا تشنیده ؛ منم مرید هر جائی ؛ یعنی ارادت
خود را ؛ منم دشمن مهدی ؛ و منکر ظهور او و در هر زمان اگر چه پیش
نور او در عدم نهان ؛ منم آلت امتحان عشاق ؛ منم حالت
این دو آن عشاق ؛ منم مانع عجز عاشق بمعشوق ؛ منم حجاب مابین عاشق
و معشوق ؛ گفتم باین نوع که توئی چگونه خلق از قید تو رهائی
و اگر شد توجدائی می یابند ؛ گفت اگر جناب مظهر العجائب
بدستگیری قدم پیر دن نگذارد ؛ احدی کام خلاف رای من بر نمیدارد ؛
در هر ملک نه بهر دستانی که بنای رهزنی میگذارم ؛ از کسی جز
او بیم ندارم چه ابلیس خراباتی در خرابات و کلیسا و مناجات
در مناجات ؛ و چون بت پرستان از رتبخوانند ؛ و باچی پرستان در منجوانند ؛
خاطر ناظرات ؛ بیت ؛ در دیر حرم جز او نباشد ؛ جائی نبود که او نباشد ؛

قوت مقاومت با او ندارم ؛ و از او همواره در فرارم گفتم
آدمی را از تو چه وقت امان است ؛ گفت آن وقتیکه فنا فی الله شده قیاس
برپا کرده است ؛ و در قیامت فرصت ره زنی ندارم ؛ و با خجل
خود گرفتارم ؛ گفتم اساس ره زنی تو تا بکی برقرار است گفت
آن وقتیکه حضرت مهدی قائم ظهور کلی نماید ؛ و زنگ اغیار
در آئینه روزگار بزداید ؛ و اثبات بقا جان ملک انتقام رسانند ؛
و به پیران عالم گلشن آرم شود ؛ و جهان روضه رضوان ؛ گفتم
مقالات ترا در نسخه ثبت کنم ؛ و ضبط میکنم تا هر کس بر آن اطلاع
یابد ؛ از متابعت تو سر بتابد ؛ گفت منهم از زبان مشافهین جرح
آن کتاب میکنم ؛ و مصدقین آن کتاب را محتاج میکنم ؛ این
بگفت و رخصت رفتن خواست ؛ مقالات آن ذمیمه الصفات
بسیار است ؛ و بیش از این در این رساله گنجایش تحریر ندارد ؛ و چنین دانستم
که او را چه حیلهاست که دست آن حضرت مراجعت نمودم ؛

و زبان بعرض مطلب گشودم که یا غیاث المستغیثین و شفیع
المذنبین ؛ فریاد از آن عدو مبین ؛ و آن دیو ریو آئین که کسی را
امید خلاصی از قید و کید او نیست ؛ پس آن حضرت
فرمودند که هرگاه بنده قدم در طریقه حق گذارد ؛ و کار جد
بعمل آرد ؛ از فنون ابلیس باز میماند ؛ و هم چنان که عزیمت از
اختیار اجازه دارد و میخوانند ؛ و باز روی بدرگاه الهی پوید ؛
و از راه انابه میجوید ؛ مدد الطاف الهی فتح مینماید ؛ و باب هدایت
بر رویش میگشاید ؛ و لیکن آنکه طالب دنیا است مسخر گشته مطیع
آن دیو دنیا است ؛ بدانکه ایدالله هر دست شفاعت ما که
طریقت است در عالم دراز است ؛ و باب توبه هم باز است ؛
آنان که محبت خدا دارند ؛ قدم در راه طریقت میگذارند و
نجات می یابند ؛ و باقی عیشان زدماشتابند هم چنانکه تو آمدی ؛
در رسیدی و دیدی ؛ که فرقه ناجیه است اهل الله که از کف تابع بر گشتند ؛

در طریقت چه اقوال ما بر نمطی مذکور شده که فهمیدن را باعث سکوت و متفقین را باعث ثبوت میشود و کنایات و اشارت در اخبار بسیار بیش است و فهمیدن آنها بدون طریقت نیست حتی هر کسی که طریقتی از این کتاب نرد و بگنجی از این سطور بر سبیج قومی الی حال نیامده و امتحانات هم اگر در رسانه بر داشته شده و لوم ها خطر بر کنار گذاشته شده و اگر باین سبیل و اسانی پیروی نکنند و از ذکر اینه رو نتابند شما هم رو نتابید که از آنها نخواهند بود عذرا بهای کوناگون ظاهرا و باطنا باشان روحرا به شود در حرمت نمودار یا سیدی و مولای و ملتجای و منای چه سعوهائی درباره آنانکه در عالم ریا جاب جهان را رای شمار می بینند و کل از باغ تمنا می چینند لعل گوهر بار گشوده فرمودند که ایشان چه بکرو بنده یا درویشان که بجز تمنای لقا ما طریقه نمی نمایند آنان از نیمه بوحجابها را می بینند و در محفل قرب جا نمی نشینند لیکن جواب

انها جواب

آنها جواب نیست بل بیداریست و دیگران تمناها دارند و در وارد دولی حصول آن بقرار رنند ادعیه که ما فرموده ایم که بچه کو کجا انشد و در حمن وعده نموده ایم که در خواب خود را اشما می نمائیم و عقده ها بیان می کشائیم میخواهند و ما را در خواب می بینند و چیزها می فاقرار با سیکرنیند کاست که تمناهاشان حاصل بشود لیکن آنچه ما میگوئیم معنی آن را نمی فهمند چنین در عالم کمان و وهم هستند آنان چون کسانیند که ظاهرا ما را دیده اند و منافقت ورزیده اند جواب آنها جواب است وحقا از انها در حجابست و چنین بیدار شوند بعجب و منت گرفتار شوند طایفه دیگر را ایدر شما در رویا جاب بیناییم و باب هدایت بر رویشان می کشائیم اگر متنبه شدند فهو المقصود و الا در حیرت کف افسوس شان بهم باید سود دیگر عرض کردم که یا سیدی نا و مولانا و مرتجانا آیا عمل ظاهر احادیث شما باعث نجات می شود زبان معجز بیان باین مقالات گشوده فرمودند که اگر بترتیب عمل نمایند البته نجات تا بازی کرایند نخست باید اطلبوا العلم ولو بالصین و خذ العلم من

افواه الرجال را کار بسته ند و العلماء کنفس واحدة و انما المؤمنون اخوة را پسندند و قدم از راه طلب نکشند تا العلما کنفس ولحدیم برسند و از هلاکت برهند و اگر عجب خواندن کتب و فهمیدن لغت عرب از طلب باز داشت در هلاکت کذاشت و از تحقیق گوهر آگین نشایند این آیات شریفه اگر کتیبت و لو بالصین را اول آنکه صاحبان طریقت که زنده اهل بصیرت صورت هدایت را معنی و الضحی است چه آنها در نظر اهل نظر سر معنی باب الله ارجح صفحات قلوب ایشان خوانا مأمورند که کل مذاهب و فرق را منکشف و ابلاغ طریقه اجرا بیاشند و نقش نبد صورت حق پرستی بر قلوب بهدایت مطلوب باشند و در هوشیاری مستی است و هشیار را بر رواج بوستان معارف از رنج دماغ جان تخم معرفت حضرت مجبور باشند و لهذا لازم است که در هر صورت در خرابات و مناجات و حرم و بتخانه و مسجد و میخانه اکر در نمانید دشراب محبت الهی در بزم ایام بر کف نام نه بیمانید تا تضمون لله الحجة

الله الحجة

البالغة را کار بسته شود و نیشه در بجهت ظلمین جاهدین سکالم باتیکم نار بشکسته شود و درین صورت ظاهرا صورت کرد میخواره و بت جا گفتن شان روا است و چنین نیز منصوب با نهایات دوم آنکه بر سر بالغ و عاقل واجبات تحقیق مذهب که دلیلات بوصول مطلب وی باید در راه طلب ظاهرا و باطنا قدم در طریق مسافرت گزارد و مسافات بعیده را طی نماید یعنی حجابات گوش و دل و دیده را از پیش بر دارد بجد یکه اگر بشنوند در چین است یاری عزم آنجا کنند به هزاران نثاری تا یاری را بنیابد و از خدمت او آزاد دیر انگخواهد چه بسا یاری اکثر اوقات در لباس کفر جلوه گر است و در میخانه و بتخانه از نشر مقری چین را مسافت بسیار است و چنینیا را می پرستی و بت پرستی شعار قال الذی هو مظهر العجائب و غالب کل غالب و مفرج الشدائد و المحتجب علی کل جاحد رباعی تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج

هم واکتساب معیشت و علم و اداب و صحبت ماجد سیم
آنکه صاحبان اسرار و مشایخ کبار زنگهای قلوب را بصیقل تربیت
از زنگ کدورت بپردازند و همواره از اسرار باطن صنعت طرازند
و آینه وار در مقابل چهره بنشینند و ناهمواریهای اخلاق ذمیمه اش را
از لوح دل آینه صفت و ریاضت میتراشند تا متخلق بشود باخلاق
الله و آینه اش متجلی می گردد بنور الله آنگاه صورت باطن را در آینه
باو می نمایند که از غایت شوق و وجد گوید عرفت من عرف نفسه
فقد عرف ربه و در چنین نیز آینه ساز ان صورت بپردازند و رمز
گو این است که اهل ظاهر باطن را خیالی می پندارند و فلهذا بر آن می کار کنند
خواستم باز عرض مطلب نمایم حضرت پیر بسکوت شیخ مشیر که طریق ...
پیش نه پیمایم آنکه به بزم عشاق جانان باز اشاره بساقی دلنواز نمود
که جرعه از این باده اش یکجام جان برسان و از سوال و جواب شان ها ان رباعی
تیغ جامیم از ان ... دارد باقی گفتم چو آن بیم تیغ داد ... تمام

اسرار نهان زان باده مرا شد اشراق دل او ربای نوق تا من بکام هر کس کشید
از کیفیتش تو انداگه گردید انکه به بصارتش چشمی افزاید هر چند که
وصف ز نور خورشید پس آنجناب فرمود که هر کس درین عالم آرمید
و ازین باده نچشید حیوانی باید جاوید و جز از گوشه طریقت حلقه
پیمانه کوی ما نمیتوان گردید و هر کس بکوی ما ره نبرد و ازین می
کنوز دم مرد که مرد و جاودان مرد و جان بمالک جهنم سپرد دایم
فقیر حقیر اکنون می داند که کلام معجز نظام ائمه انام علیه الصلوة
والسلام چه معانی دارد و عارف نیز همان ویه را در طریق
کلام می سپارد غزل هرکه خواهد گو بیا در بزم ما زان می بنوشد تا شود
گوش دلش محرم بپیغام سروش مطرب عشاق گوید کز لقای خوبان بقا
چشم بر ساقی در آر و از مطرب دار گوش ... ته جامی از ان یکجام
ریخته گشن یک قطره در آینه ... دریا در خروش آن می کز عکس
جاش ... در خور قشار در هوایش جمله ذرات عالم را ست جوش

آن می کز نفحه اش یکنفحه در جنات شد وانکه آمد بر مشامش یکبهشت شد هوش
آن می کز رنگ حبابش جام او آمد پدید قبه نه توی گردون با هر آنکه دست توش
عاشقان پیوسته اند ز نشان آن می بود جام گردان و بجز مطرب تمامی جمله خموش
پیر آن میخوانه ام ساقی آن پیمانه ام شمع آن کاشانه ام در بزم ساقی کرده جوش
آغاز داستان طلب و رسیدن بمطلب این چند کلمه است از عالم حقیقت بار ان
و اهل معرفت جمع بآن مایل صدیقان را ایت تصدیق بر میخوانند و زندیقان را
ایت تکذیب بر می شانند عملا را آب از آن باطن در جوی میفزاید و جهلا را
باب انقباض بروی می کشاید عشاق نعم البدل دیدار دل دارانست
و مشتاقان قرار و ثوق بازار اسرار آن از آنکه نفس اماره ذلیل است این
کلمات او را چون جبرئیل سوی حق دلیل است و از آنکه تابع نفس و هوست
بهت نفرت و تبراست خود بین را بغضب در می آورد و خدا بین را
بطلب خود را در زد و جواب سر اندازد و حق را بقبول گوید

عقلا را بتفکر و تذکر می آورد و حمقا را در تغیر و تکبر فرو میبرد طالبان
دنیا را بجفجفه و دو قوقه مشغول گرداند مشغول میکند و عاشقان مولا را
بجفجفه و شقشقه موصول آینه ایست عکس عالم در آن معلوم و رساله ایست
براة المحققین موسوم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله حق تقاته ای کسانیکه ایمان آورده اید به پرهیزید
خدا را حق پرهیزان و آن پرهیز از هر چیز است رباعی مردان خدا که راه
حق پیمودند رو در طلب غیر خدا ننمودند بر روی خود ابواب کشا بستند
تا باب خدا بروی خود بگشودند حق پرهیز را از غیر حق گریز است و غیر
حق اگر چه بهشت است زشت و شرک زشت است قوله تعالی
ان الله لا یغفر ان یشرک به پس گریز از شرک به غیر حق است
از حق محال لا تشرک بالله ای جوان ان الشرک لظلم عظیم
بینهم الا لعنة الله علی القوم الظالمین و لاتموتن الا
وانتم مسلمون سلمان اهل تسلیمند که در موت ... ان

ان نمودن و اسلامت یافته و در بازار ملامت شتافته و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما تخت جنس ناکس را بنقد بد نامی خریده و متاع عاقبت در کنج عافیت نخریده ملامت چیست در نظر اهل دنیا پست شدن سلامت چیست و از جام هستی مست شدن عاقبت چیست نجات از الجحیم حضرت حبیب خدا یوم ینفع الصادقین صدقهم عاقبت چیست فائز بجنتهم حضرت حبیب خدا و طبیب کل دا و نقطه دایره وجود محمد محمود رسول علیه السلام چندان ملامتها نمودند و ابواب طعن بر روی او گشودند که کرشمه از آن بتجبر در رآید بجور از عیون می کشید چون منافقین خواستند که بطعنت و شنعت نور آنحضرت را منطفی و ظهور حق مختفی گردانند قوله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون و همچنین اصحاب و اهل بیت آنحضرت را الی هلم جرا منهما و جفاها کردند که ابدا آثار

در تعزیت آنها دلها کباب و دیده ها پر آب است رباعی آنان که وجودشان بحق ملحق شد جانشان هدف ناوک هر ناحق شد آری چه عجب از آنکه در سنگ ره عشقش کهی دق و دق شد بدانکه ای نکته دان که اهل بیت آنحضرت اهل ذکرند در کلام آیه مجید در تحقیق این آیه گفته شده است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بیت آنحضرت سنگ و گل نیست بلکه جان و دل است زیرا که ذکر در دل است قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین و میفرماید حضرت سید الساجدین اللهم اشغل قلبی بذکرک عن کل ذکر ای مسلمان ابن شیخ الاسلام ابن عمر باید از این معنی متنبه شده تذکره الشهدا را مستذکر شود و خدا را ادای متفکر شود بنگر بر قدم انبیاء و اولیاء و اوصیا که رفته و چه رنج و ظلم و جفاهای اهل دنیا را که متحمل شده و میشود و بر اثر آنها قدم

بردار و فکر حدوث و قدم را بگذار رباعی آنانکه قدم براه حق داشته اند و دلشان از سر نام و ننگ برداشته اند دل از سر جان و مال و اولاد و عیال کنده ند بمیدان علم افراشته اند قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا اعتصام چیست رو کردن براه حبل آیه چیست دل از ما سوا بر داشتن تفرقه چیست خاطر در بند دنیا و عقبا انداختن بدانکه رو براه کردن معاد است زیرا که اصل را انبار است ای طالب بر هر عاقل بالغ تحقیق مذهب واجب است و محقق طالب است عاقل گیست آنکه در مبداء و معاد نگریست چون چشم در عالم جسم باز شد باب تجسس بر رخم باز شده با خود گفتم من کیستم و چیستم نیستم هستم یا نیستم اگر هستم تغیر چیست و اگر نیستم تفکر چیست اگر وجودم بخودی خود بر پاست این همه مخالفت در امور چرا است اگر از وجود خود خود تصرف نیست موافقت امور باتفاق چیست که

کاهی در آنچه مجاهده می کنم بخلاف آن زاف بهره میکنم و کاهی از چه طلب می کنم از صد دقیقش طرب می کنم نه تنها در این حیرت بسر میبرم و پای همت در طریق غیرت می افشردم رباعی چندانکه سمند فکر بر گور اندم و اندر تک و پو بسی عرق افشاندم از لطف بر سم بنامد الا که طلب در راه طلب عنان خود گرداندم معلوم شد که معلوم بود که مطلوب بدست جام مطلوب از بانه محبوب بر دست گرفته در طلب نام او بر آمدم از هر طرف آوازی بگوش در آمدم یکباری گفت و دیگری نار قومی رحمن و جمعی یزدان فرقه رام و طایفه دل آرام بعضی خدا گفتند و برخی مولا گفتم ای آنکه بنام ترا میخوانند کام دل ناکام ترا می دانند تا چند بنامی از تو باشم خورسند بنمابه آنانکه نشانت دانند چون نشان آن خواستم و سلاح از روی لقا در بر پیراستم و قدم در طریق مجاهده بر داشتم و شاهره را در نظر داشتم رباعی عمری زنشان

دوستان می جستم گاه از این درگاه از آن می جستم چندی می جستم بمسجد و
مدرسها چندی رفتم و از بابه کشان می جستم نخست بمدارس شدم و گوش
استماع را فرا بر همه تن را گوش کردم و شراب علوم را نخست از
منقولات جز قال و مقال و از معقولات جز خیال محال حاصل
نگردید و تشنه از آن بارجا در تیه تشنه بالظهور رسید جمعی را دیدم
از زبور سخن مذکور می نمودند و راه حق از باطل جهودی می نمودند و به برخی رسیدم
که تورات را آیات میگفتند و برای خود راه میرفتند و گروهی انجیل را دلیل
داشتند و قدم در طریق هوای خود می گذاشتند و فرقان را برهان
می دانستند و بحقیقت معانیش ایمان نمی توانستند فرقه را برخوردم
در فکر فنا افتاده بودند و باب تصوف بر روی خود گشاده بودند و به هر قایل گشته
و با شغل نماز گشته نه در طلب محبوب قدمی بر می داشتند و نه به راه مطلوبی
گامی سپرده جز از در بحر یأس حاصلی نمی دیدم عقل با آن حاصل نمود از آن
در گذشتم و رو بعلمای چهار کتاب برگشتم در اصول همه را متحد دیدم

و در فروع

در فروع مختلف چنین معانی بیابان نکته ها فتم همه را محبوب یکتا فهمیدم حسن او
دیدم که در ذات محبوب لازم است دانستم که عدالت آن را
ملازم است چنین مجازی لا محاله شیوهٔ محبوب است نبوت را دیدم
از آن راه مطلوب است ربانیه که در غمزه حسن تصور کردم ولایت
راه بردم معاد را در توجه محبوب قرین دیدم از آن جا اصول شان را
برگزیدم طریقه وصول را سؤال نمودم از هیچ یک جواب و صواب
نشنیدم اگر چه همه در امکان وصل قایل بودند و عیاناً سبیل لا لاحصلا طرق متعدد
اما هیچ یک وصل نبودند دانستم که از صراط المستقیم آگاه نیستند و گمراه
زیستند عاقبت معلوم کردید که جز جد الشان معلوم نگردیده در
طرق آنها مرور نمودم حیرت بر حیرت افزودم آیا چنین محبوبی که عشوه
حسن او عدالت است از حیثیت که طالب در طلب او در ضلالت است
مناجات آرام و قرار شد زرستم زنجیر جزع بپای بستم آوردم
روی در مناجات کای عالم سر خفیات ای آنکه بجز تو راه بری نیز

و با رهبر بسوی تو کس را رهبری نباشد حالتی ده که راه رفتار را بپایان رسانم
و استطاعتی ده که شمع گفتار را بر افروزم آخر الامر بر خود قرار دادم
که گنج وصال از نبود دسترس گنج خیال از دهدم دست بس
باری کمر همت در تحصیل مذهب و ملت بستم و در مجلس منتهیان
مذاهب نشستم مفتی عقل فتوی داد و طریق بر رحم گشاد که مذهب
حق نظر بضعف نفوس درین زمانه پر افسوس اسهل مذاهب است
و بمطلوب رساننده هر طالب فرقه که اختیار شان مذهب محمد مختار
علیه صلوات الله الملک الجبار بود گفتند مذهب مختار ما سمحه سهله است
خدمت ایشان را قبول کردم و از در تعلم در آمدم و در تفهم برآمدم
چون به بسم الله الرحمن الرحیم رسیدم معنیش را پرسیدم دیدم باب رحمت
باز است و مطرب کرامت نغمه پرداز گفتم الحمد لله رب العالمین
چون از در طالب شده بودم و دین را آیین شنیدم آواز مالک یوم الدین
از دو دنی جمعیت شنیدم که ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط
المستقیم

سمحه و سهله بمعنی آسان است

المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
چون سوره دیگر را فاتحه الم بود از جهل معنی آن باب الم از رحم گشود و معلم گردید
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون
بالغیب خاموش شود و همه تن گوش شود تا این کتاب را بپایان نبری
یعنی ایمان نبری لب از مجادله بستم و در کنج شاهد نشستم قصص
انبیا را در آن مشروح دیدم پای از طریق سایر کتب کشیدم و کل انبیا را
گفتار و رفتار از آن معلوم کردم و مهبط آن تنزیل را بدیل سایر
انبیا شمردم زیرا که نهی قرار داده و در امام در سیانه امم نهاده
که هر کس از وضیع و شریف و قوی و ضعیف در آن مذهب و ملت شان
بیشتر بود و از جمیع مذاهب اسهل و ایسر نمود از لا اکراه فی
الدین قد تبین الرشد من الغی چندان فرح روی نمود که مجال
اکراه نبود لیکن چون مدتی بود که با علمای این مذهب بر زده و
چندان اکراه در طبع ایشان استنباط کرده بود که گنجایش تعریف و توصیف

نداشت گفتم سبحان الله مگر اینجماعت باین کلام اعتقاد ندارند که این
از غایت اکراه بیقرارند باز بر خود قرار دادم که شاید معنی نفهمیده
از هر یک جدا جدا پرسیدم طاغوت چیست و عروة الوثقی کیست
معلم فرمود طاغوت کسی است که در جاهلیت می پرستیدند و عروة
الوثقی ایمان بخدا و ائمه هدی و تصدیق احادیث و آثار ایشان
و پیروی رفتار و اخبار ایشان روی بکتب و احادیث و اقوال
علمای آنها آوردم و بدقت تعمیق در آنها غور کردم که تا در تحریم اینها
و در تفکر روی بنهادم زیرا که چندان اختلاف و تفرقه میان ایشان
بود که شرع نبوی ص در میانه نمی نمود گفتم این تفرقه از کجاست
و این اختلاف چراست و حال آنکه نهی شده است در کلام الله که و لا
تفرقوا واذکروا نعمة الله تا بحدیث نبوی ص رسیدم
و برین جواب رسیدم که خلاصه این است که امت من هفتاد و سه فرقه
میشوند یکی ناجی و باقی هالک اند نعمة الله را نشان میجستم آن دو فرقه

ناجی را از این و آن پرسیدم تا بآیه فاسئلوا اهل الذکر رسیدم
هر یک از مقتدایان منبر و محراب لا یعلم تأویله الا الله والراسخون
فی العلم بود نشان جواب گفتم راسخون فی العلم کیانند و اهل ذکر
چه کسانند گفتند ائمه هدی اند گفتم می باشند کجا گفتند شهید شدند بظلم
و جفا یکی از ایشان حضرت صاحب مهدی غایب است ع گفتم که دست
آن حضرت بتوان رسید گفتند از زمان غیبت بعید گفتم از شما احدی
در راه حق شتافته فرد او را یافته اید گفتند لا گفتم پس چگونه هدایت
یافته اید گفتند از کتاب و احادیث رجال گفتم چیست خذوا
العلم من افواه الرجال گفتند رجال علمایند گفتم العلماء
کنفس واحدة و انما المؤمنون اخوة در صفت علمای است
اگر صاحب این تألیفات علمایند پس با هم مخالف چرا یند از حدیث
که میگویند قول المیت کالمیت ای صاحبان عین اگر خوانده اید
المؤمن حی فی الدارین مخفیست از گفتار آن جماعت معلوم شد

که مضمون حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا بحال ایشان صادق است
و همه را مذهب تقلیدی است و بتحقیق شان تقیدی نیست و تعلم در طلب
آن گو فرموده اند که اطلبوا العلم ولو بالصین علم رسمی که باعث
افتخار بین الناس است و کسب مال دنیا را اساس است دانسته اند
دانستم که این قوم اگر در میانه عبده طاغوت یا یهود یا نصاری
متولد می شدند همان مذاهب را اختیار میکردند و هر یک را
نفس دیدم که هفتاد و دو فرقه شده اند و دنیا و طلب آنرا یار
مخلوق معشوق خود خوانده و می پرستند گاهی نماز نام نهاده و در عبارتش
بنیاز استاده گاهی روزه گفته و در پیش بدریوزه رفته زمانی زکوة
خوانده و در طلبش ماة مانده آرا با حج دانسته و خود و بان وابسته
مدتی خمس گفته و با آن انس گرفته عمری عیال نام نهاده و در طلب آن
در و بام افتاده مهدی که رب زی خلق دانسته و در طلبش خود را بسته
و طرفه اینکه این عجوزه بیوه با همه طریق جور و جفا داشت و اینهمه

و جان خویش پاسبان میکنداشت رباعی معشوقه سرد جان طلبید
گویم راست هر چند عجوزه پلید دنیا است عاشق شو والبته فنا
فی المعشوق ای عاشق دنیا نجات کجاست رباعی هر یک ز دنیا است
را جلوه نماز معشوق تو است میکنی جانش فدا الیوم ندعو کل اناس بامامهم
هر یک سوی خود کشند تا ای گول احدا بیخبر آنکه هر یک در خلوت اهدعال
هدایت دانسته اند و از کثرت غرور اعلم العلماء دعوی میکنماشتند نه
از دینشان شوری در سر و از یقینشان نوری در نظر کمثل الحمار
یحمل اسفارا از رحل کتاب پشت ها و چنین شمع در سر کشتیر
بهوا و پیش پا را نابینا از اصول که الی الله باعث وصول است
روی بر تافته و در جمیع مسائل فروع که عند الناس صورت طلوع است
نشنافته غیر در علوم رسمی از عجب و خود بینیشان انداخته و هم علم
انی اعلم ما لا تعلمون را بین العوام افراخته بیار پرستند عجب
جمله بسته نیاز در خود بینی کرده بکبر آغاز از غرور آن نگشته

از اصول که باعث وصول الی الله است

حاصل جز درس بوزرسم نباشد چیزی زینهار کسب جاه و بالا نشینی را
طلب علم نام نهاده و در چاه جهل و خودکامی نا کام افتاده مجبارات عالی را
زاد المعاد خوانده و طلب آخرت را رای دون دنیا که اجتهاد
رسانده مضمون طالب الدنیا مؤنث وطالب الآخرة مخنث
بکار بک صادق و معنی ان المنافقین هم الفاسقون صورت
جمله را موافق گشت عوام رهزن ایشان و محبت ایشان رهزن
عوام اولئک کالانعام رهزن عوام چیست تصدیق بی تصور که
افتخت کیست و رهزنی ایشان عوام غلط و فصیح ادا کردن
کلام را گفتم ای پیشوایان عوام ای حضرت سید الانام علیه صلوة و
سلام که اصطفی را نقطه پرکار است و لولاک لما خلقت الا
فلاک در شأن آن بزرگوار است و او را عالم علوم اولین و آخرین
میدانید و خاتم النبیین میخوانید از حکماء یونان پست رتبه تر
و از علم تجرد بی خبر بود است گفتند حاشا گفتم از پس پایم کجا

ایشان مثل چهارپایانند

گفتند از

گفتند نزد ائمه هدی گفتم آبا ایشان یکی بیاموختند و از این علم
چراغی نیفروختند زیرا که اگر صاحبان آن علم باشند امت بیچاره بکلی
بی سر و پا شوند و چگونه هدایت یابند چون اهل هدایت نیابند نه بی
مصطفی را اتباع لازم است نه بدعت ملازم پس بعث چیست بغیر
اقتدا کردن که دارت بدنش گفت برنبد بدعت چیست اختراع
کردن و بقوت علوم رسمی قیل و قال نمودن و احادیث و کلام
تأویل نمودن و علماء را بمضمون قول المیت کالمیت رد نمودن
و بر روی خود باب رجوع گشودن و در پی تمنای خلق شدن و خواهی
خلق شدن و ضال و مضل گشتن و بجهنم واصل شدن ای مسکین
سند از فضیلت وافادت که تسهار جهل بتنهار دهید و گفت مدح
ایشان میکنید و بعد از رحمة الله جز حسان میکشید و بخود آمدن کتب
قائلید و از الزام الکتاب فعلیه از من عرف نفسه فقد عرف
ربه را شنیده اید از چه در کوی غفلت آرمیده اید

بجهار راهم

تا نفس منحرف نگردد و بی مرد آنچه تونیک از بد در شیخ نکار انتها
جاری که ذلیل اف شدند تا اجازه اسماء الله از صاحبان اجازه
که بعضی الله هسته بنشسته از پیش نمی رود پس شیخ نفس که محبت و طمانینت
قلب است حاصل نمی شود الا بذکر الله المحبوب الا بذکر الله تطمئن
القلوب و ذکر اسماء بی اجازه بسیار ضرر میبخشد زیرا که اسماء الله
موکل است و موکل تسخیر صاحب اجازه است که منتهی میشود اجازه
فی ضمن البیعت با اهل بیت رسالت و در کلام الله فلاح اکبر در ضمن
ذکر ذکر نموده و همه جا بذکر کثیر امر فرموده و میفرماید ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر پس چنانکه در مسایل
صلوة باید از مجتهد حی با من اجازه و فعلیه تحقیق نماید فلذا فرق
در طریقه ذکر قلبی از اهل ذکر باید اجازه حاصل نمود یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی
سبیله لعلکم تفلحون واگر اهل ذکر در میانه نبودند فاسئلوا
اهل الذکر چرا میفرمودند و از کلام معجز نظام اسد الله الغالب

غالب

غالب کل غالب علی بن ابی طالب که نزد تلاوت آیه شریفه رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیان فرموده شأن
ایشان وارد ذکر در آن معلوم میشود ان الله سبحانه جعل الذکر
جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة و
تنقاد به بعد المعاندة وما برح لله عزت آلاؤه فی البرهة بعد
البرهة وفی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلمهم فی
ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار و
الافئدة یذکرون بایام الله ویخوفون مقامه بمنزلة الادلة
فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه وبشروه بالنجاة
ومن اخذ یمینا وشمالا ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة
فکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات وادلة تلک الشبهات
وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم
تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر

با عن محارم الله في اسماع الغافلين يامرون بالقسط ويأ
تمرون به وينهون عن المنكر ويتناهون عنه فكأنما
قطعوا الدنيا الى الآخرة وهم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك
وكأنما اطّلعوا غيوب اهل البرزخ في طول الاقامة فيه وحققت القيمة
عليهم عداتها فكشفوا غطاء ذلك لاهل الدنيا حتى كأنهم يرون
ما لا يرى الناس ويسمعون ما لا يسمعون فلو مثّلتهم لعقلك
في مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوين
اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم على كل صغيرة وكبيرة امروا
بها فقصّروا عنها او نهوا عنها ففرّطوا فيها وحمّلوا ثقل اوزارهم
ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشيجا وتجاوبوا نحيبا
يعجّون الى ربهم من مقام ندم واعتراف لرأيت اعلام هدى
ومصابيح دجى قد حفّت بهم الملائكة وتنزّلت عليهم السكينة
وفتحت لهم ابواب السماء واعدّت لهم مقاعد الكرامات في مقعد

اطلع الله

اطلع الله عليهم فيه فرضي سعيهم وحمد مقامهم يتنسّمون
بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الى فضله واسارى
ذلّة لعظمته جرح طول الاسى قلوبهم وطول البكاء عيونهم
لكل باب رغبة الى الله سبحانه منهم يد قارعة يسئلون من
لا تضيق لديه المنادح ولا يخيب عليه الراغبون فحاسب
نفسك لنفسك فان غيرها من الانفس لها حسيب غيرك واينكه فرموده
ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون
عن المنكر واولئك هم المفلحون اين آيت كنايه است گفته باشيم
گفتيم فلاح در ضمن ذكر مرتب است و از خطاب رب الارباب
كه بجانب رسالت مآب است كه انما تنذر من اتبع الذكر وخشي الرحمن
بالغيب فبشره بمغفرة واجر كريم معلوم است كه متابعت
ذكر اصل ايمان است وحال آنكه تمام ازان بيخبر و باختلاف و تفرقه مقرر هستيد
فلا تكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم البينات

واولئك لهم عذاب عظيم گفتند اهل تفرقه واختلاف صوفيه صافيه
كه بوصول فائز شده دعلامت اينها گفتيم بكدام كتاب قرار دارند گفتند
بفرقان گفتيم چه رفتار دارند گفتند حق و وجدان گفتيم ازين آن
از جه جهت است گفتند اينها دعوى بيعت و جمعيت است با گفتيم
چنين مذهب كه منفرد است ازان ضرر باید تحقیق نمود تا بدان فعل را
توانند كنود ازانجا كه حق و وجدان و جمعيت و معيت الحق نيست
و مضمون احب الذي اعرف محبته اخلق است يقين است كه
ايشان بمعيار نرسيده اند و بادعاي محبت از جام حق و وجدان نچشيده
زيرا كه آن جماعت را افعال با قوال هريك بنفسه مخالف است
و مضمون لم تقولون ما لا تفعلون حال ايشانرا مرادف است هر يك ان
ان يحمدوا بما لم يفعلوا از جمله هر يك پيدا است چنين از تهذيب اخلاق
افعال همه متر است ازايشان در گذشتم و پاي در طريق طلب گذاشتم
بمضمون الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا در جهد كوشيدم

وگرت

وكوت طلب پوشيدم و از بشارت فمن كان يرجو لقاء الله
فان اجل الله لآت همه وجه چشم انتظار وباجان ودل بيقرار
ناظر آن بشارت گشتم روزي كتابي در دست افتاد كه گوئي ماهي مراد در شستم
افتاد ديدم بشارت نامه وصل محبوب مطلوب است كه عمري طلب او
بسر برده ام و ازين صبح جان شام غم ديده ام و بياد تو شنيدم چون
درآن مرور نمودم اين معنى در خاطر خطور نمود كه مولف اين جلد العين
مومن است والمومن حي في الدارين مي بايد او را يافت و در طريق
اطاعتش شتافت اتفاق چند رساله ديگر از پي يكديگر يافتم همه را در اول
بريك نمط يافتم بمضمون خذوا العلم من افواه الرجال بر يا نيم
وبزبان حال و باين معني گويا كه باشد كه مجال ياران بينم آينه
روي حق گذاران بينم آينه دل صاف كنم از رخ شان عكس رخ
يار جان سپاران بينم روزي بمدرسي رسيدم مدرسي ديدم كه از
كتاب اهل عرفان درس مي گفت و در معاني در بيان سخن سفته در حلقه

ایشان نشستم و لب از مکالمه بستم تا معلوم شد که گفتگوی آنهم جز
نقالی نیست و از احوال اهل احوال منع کشف و عیان را در ضمن دلیل
و برهان بیان می‌کنند و در پس پرده‌ی خودنمائی به رونمائی جان می‌کشند بهاری
رسیده و ذوق بهرت نیافته اعتقاد بوجه هادی دار نیکی از کوی
غفلت قدم بیرون نمی‌گذارد و معنی العلم حجاب الاکبر حجاب سمع و بصرش
گشته و بنیاد جان را در تاویل کلام حرف با نقاب حرف سته خانه توحید را بآب
کتاب دانسته و خود بیان وابسته‌ی بحرف قایل گردیده و پای طلب در دامان
غفلت پیچیده تمام نقش را اندیشه در منزل معشوق نشسته و شیشه‌ی اختیار را
سنگ اجبار شکسته رباعی گویا کلام اهل دل طوطی وار تا یافته بهره
زان جز گفتار نیسر و همان جهل سو در کف عشق برو که بخواهش هم
گشته سوار این رباعی خواندم و دوا زان جمع کرده‌ام رباعی
نه هر که کلید اهل توحید شمرد در حلقه ایشان نتواند ره برد طالب
باید تا ره مهدی طلبه ای که بهاری رسد تا که غرد چون ره

بهلاره

بجائی ره نبردم رو براه خرابات آوردم و بر آتش خراباتیان ره
سپردم طالب کنج بودم در عمارت نیافتم ترک عمارت گفته
سوی ویرانه شتافتم روزی دیدم در بازار رندی پوشی بازار این
رباعی میخواند رباعی دایم بخرابات مغان از کف یار نوشم می گلرنگ و
زجام اسرار باشد هر دل ربا جان بخش مدام بنشسته بعیش و ز نوش و
فارغ ز اغیار نزدیک رفتم و این رباعی را بدیهه گفتم ای از دم
عیسوی روان بخش روان جانم بلب آمده ز شوق جانان شکرانه
آنکه از لب یار مدام می‌نوشی با من ره آن بخش آن جام من
تنگ ای نمود و بجواب این رباعی الهام کرد رباعی عمری بخرابات
پریشان خفتیم خاک در میخانه بمژگان رفتیم کردیم ز جان و دل
همه جستجو کوشش تا از لب ساغر سخنی نشنفتیم و انگشت بر بینی لب
گر گذشت و از این حیران در گذشت چون سایه در پیش افتادم و پای
اعتقاد بار ادب پیش نهادم تا بویرانه رسیدم و چون کنج روان

روان در آن پنهان گردید مانند خاک در آن گنج پنهان جای گرفتم
و مدتی خاک آن ره گذار بمژگان رفتم چندانکه با طلب رخ خدم شتافتم
باز در آن حرم نیافتم روزی از آن ویرانه این بیت بگوشم رسید
که جلوه آگاهی و خجلتم بگوش گشته بیت ای آنکه بپای خدمت از ما طلبی
ابلیس بپای خدمت از حق چه گرفت دانستم که تجلی من جشم خدمت
که که بگذاری بار است و خود بگذاری در این گلستان عرش عین
نیاز است لاش وار رنگ غلطان و بعجز و زاری و الم نوایان گوش
بجانب دل دادم و زبان بعجز بدین مناجات گشادم مناجات
ای بر در تو شهان فرش خدام ترا است ملک عرش ایوان
تو بس رفیع اعلا در کنگره اش کند الا او بخته تا خیض لای ه
تا چنگ زند در آن چه مائی در ظلمت بستر بر آید در عیش ادب
چنین سراید کای از رخ تو تب و الانوار در نور تو گوهستیم طار
ز رباغ محبت عرفان بشکفته بروی من گل جان ای روی تو مهر دلاخ

انجار

انجار لعل تو صدف بدر از نثار ذرات در تو مهربان
خورشید بهوات شتابان فارغ ز قیود کثرتم کن مستغرق بحر
وحدتم کن من را از من تو می‌ستانی تا هست تو بم من تو مانی این
ذره خاکسار چند باشد در قید خویشتن بند بگشا ز رخش پرده گو هست
بگشا بکفت ترک ز هویت تا از قید دو عالم آزاد در بند محبت
تو اند افتاد هیچ که یکتا از مکانت خفته چه بکسان بر تهمت
این باب که باب کبریائیست عزت که مظهر خدائیست بر روی
دی از کرم بکن باز و آنکه نظری بکویش انداز و همه شب بعجز و زاری
بسر می‌بردم و همه روزه با تیه نجز (بروزی وعده) وعده یاری بسر بردم تا
مدتی باین منوال گذشت جز انتظار چیزی حاصل نگشت روزی
یکی از دوستان که در بستان جلیس و در شبستان انیس من بود بر
سبیل عبور بآن باب السر در مخزن رسید بر آن تهمت من گذر
دید از عین اشفاق کیفیت حال پرسید که ای جلیس که در این

ویرانه ات باید زیست خصوصا در فصل و کتاب صندل و شانه نیست
و در حضور تو از علم و افضای لب سکنو دن مجال گفت بسیاری
بجای من نگریست و بر احوال من بگریست و آنگاه هم بدامان گفت
و برسنگ از خود گمان میگریست که برخیز از دیوانه بکاشانه رویم
و برسم قدیم بر افشانیم دنیا را وجه بجز از اف بنا خفای تست
که اف ان از غم بدین ان در دیرانه بنشیند پس آن بهتر که وقت
غنیمت بشمریم و یکدو دم با هم بسر بریم مثنوی بیا تا یک زمانی
باهم یکدو دم دمی بگذرانیم فارغ از غم که صفات پذ ذوق
فرخوانده که بعالم کند از دست زندگی چو امروز دستت دهد
خوش لی غنیمت شمارش اگر عاقلی که فردا چو شد خانه
تن خراب بویرانه چند انکه خواهی بخواب گفتم ای برادر ایک
منظر به داوری که بداوری را در عرصه داوری دخل نیست کذر
که بداوری بگذار و بگذر که اف را به که افسانه

الکاریم

الکاریم و در مزرع دل بمضمون الدنیا مزرعة الاخرة دانه
بذر احسان کاریم اگر شاری و فرخوانده ایست در عالم زنیست
و زندگی نه راست ملامتیم که یجاهدون فی سبیل الله ولا
یخافون لومة لائم راحت و آسایش مجنون را این گردون گردان
نگریزد اولیاء الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون دانکه
می بینی در آستانه این ویرانه ما مسکن ساخته ام بعلت آن است که درین
مکان خود را مسکن شناخته ام رباعی عمریست که اندر طلب گنج تقی
گشتم شب و روز در بدر جای بجای روزی از غیب هاتف داد ندا گنج
از طلب بسوی ویرانه بیا رباعی تا صبح بگذار زمن ملامت بگذار عمر تو فزون گوی
سلامت زنهار ویرانم و شکسته و سودائی و زار یا قبول هوشیار
آرم چه فسرار چون از نصیحتش چیزی حاصل نگشت و الکه دانست و بگذشت
بعد ازان زمانی زندگی ترنم کنان از ویرانه قدم بیرون نهاد و از سر آن
این غزل آب میدید بر دیم بگشاد غزل صحبت غزل جوانیم زنها

تو چه میجوئی ما بیسر و سامانیم از ما تو چه میجوئی دل داده دیشبانیم
شوریده سودائیم رسوا و علالائیم از ما تو چه میجوئی و ارسته ز نام و ننگ
آتش شده زده بر سنگ آلوده ز صلح و جنگ از ما تو چه میجوئی که ساقی
مستانیم که باقی بستانیم که طفل دبستانیم از ما تو چه میجوئی که کل
بگلستانیم که بلبل بستانیم در نغمه بدستانیم از ما تو چه میجوئی که ابر
که دریا که کوه که صحرا که بنده که مولا از ما تو چه میجوئی بر دار فنا مائیم
سر دار بقا مائیم اسرار خدا مائیم از ما تو چه میجوئی گر
زاهدی و صاحب بخرام سوی مسجد ما ایم و عرش ایزد از تو ما چه میجوئی گر
طالب دنیائی در طالب عقبائی اثنائی و خفنائی از ما تو چه میجوئی
برخیز و دارا در دیر بگریز زیار حیز منشین بسراح و دیر از ما تو چه میجوئی
سر در قدمش نهادم و خاک پایش را بوسه دادم دستم بگرفت
و خواست در ان ویرانه داخل شود زند و قیالتیاله با این نظم روان
بخش قایل شد نظم ای پادشهان ملک تجرید ای اهل عرفان

رنم

رنم توحید ای در نظر شما بعالم ذرات وجود مهر توام اینک
چه که از آستانیم طالب بطریق آستانیم داریم همه یک اشاره
از آن تار رحلیت پاره و زان پیوند تار را صلت تار بریده
دیار وصلت آواز آمد که جان روان و سا زآمد که این
مقام تسلیم است ومن دخله کان امنا این را ایت تعظیم جامه هستی
از برم کنده ند و بابت یتیم در افکنده ند و در ان آستانه نوبت غوطه ام
داده ند محرم و الیبیک گویان احرام طواف کعبه جان بسته و تشنه
مائی و منی بجره عریانی شکسته هفت شوط آن مطاف لطایف
ونر ورباب السلام واقف مخاطب باین خطاب بشارت آیین
که طبتم فادخلوها خالدین بعد از ادای مراسم عتبه بوسی در
مجمع مصافحه نموده نشستم و لب از مکالمه بستم پیر روشن ضمیر که
شمع آن جمع بود روی برای نمود و زبان معجز بیان باین تبیان گشود
رباعی گر زانکه لقای حضرت ما جوئی باید بره صلح یکتا پوئی

چشمی که بعیب باز گردد نبود ٭ در خلق نه بیند بجز از نیکویی ٭ زیرا که
ناخیال حبیب در نظر منظور است ٭ جای عیب از نظر مستور است ٭
ظن المؤمنین خیر ٭ بار را انکه نکر بغیر ٭ ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه ٭ اشارت توحید است ٭ و عبارت از توحید آن است که
انسان جمیع الجهات منسوب باسماء و صفات که عین ذات واجب الوجود
دانند ٭ و روی دل از غیر آن گردانند ٭ و تقریر آن است که وجود
خود را عن جمیع الوجوه محتاج الصورة بپر دستگیر که مظهر صورة تبع
علی کبیر است شمارند ٭ و قدم از اجازه احتش بیرون نگذارند ٭
و طوق محبتش را بنوعی سپارند که حجاب ها از میانه بر کند ٭ بلکه میانه
هم بر کند ٭ رشود ٭ و یار در دار شود ٭ چنانکه یار در دار یار است ٭ فلم یبقی
فی الدار غیره دیار ٭ بل یکون کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام ٭ کما سئل بعض العارفین
عن الهادی فقال ان تسئل عن ذاته فقل هو الله احد ٭

لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ٭ و عن صفاته فکل
یوم هو فی شان ٭ او عن اسمائه فهو الاول والاخر والظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم ٭ او عن افعاله فالله لا اله الا
هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات
وما فی الارض ٭ و هو العلی العظیم ٭ و عن الصادق علیه السلام
ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه ٭ و هی الکتاب
الذی کتبه بیده ٭ و هی الهیکل الذی بناه بحکمته ٭ و هی
مجموع صور العالمین ٭ و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ ٭
و هی الشاهد علی کل غائب ٭ و هی الحجة علی کل جاحد ٭ و هی الطریق
المستقیم الی کل خیر ٭ و هی الصراط الممدود بین الجنة والنار ٭
رباعی ای روی تو آیت دل را صیقل ٭ در عقده موی تو گره دل ها حل
عشق تو گرفت ملک دل را آخر ٭ اول همه آخر شد و آخر اول ٭
رباعی از اول آخر بگذشتیم همه ٭ که و در دشت را گشتیم همه ٭

مرد را که دل را داده است ٭ تا در محبتش شکر نورزد ٭ تو دو جهان در دکان بعشرتش منعم
جو نیرزد ٭ از انجاست که فرموده اند ٭ طالب الدنیا مؤنث و طالب الاخری مخنث
و طالب المولی مذکر ٭ رباعی مردان خدا اگر سر دل یافته اند ٭ روی دل از جز در غیر بر تافته اند ٭
از دین و آخرت گسسته قدم ٭ در راه خدا القلب بشتافته اند ٭ قلب را از آن قلب خوانده اند
که گردانست و گرداننده گرداننده اش اصبعین رحمن است ٭ پس دل که باید قلب را
جلب نماید و قلب نماید ٭ از این حدیث قدسی باید دانست که در این عالم چه از قسمت انسان کامل است
که در راه حق بمقدم مردان است ٭ ما تقرب العبد الی بشیء احب الی مما افترضته علیه
و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سالنی
اعطیته ٭ و اعلم ان الایمان هو الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب والعمل بالارکان
والقلب ما لم ینور بنور الیقین لم یمن طلبا و هو نور یشرق فی القلب من الله یهدی الهادی
و یزیل الظلمات القلب من الشک والشبهة والظنون فی البادی ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا ٭ و این مرتبه ایست که هیچ راهبر را بی راهبر در راه نمی توان سپرد ٭ و هر که پیر دلیل

رفت در بیابان رذیل مرد ٭ فی الجمله هادی نیست بجز الله ما باب الیه المرجع والیه
المآب ٭ و چون انسان مکلف در هدایت ٭ پی معنی هدایت نمی توانند برد ٭ صورت هادی
راه از اطاعت باید سپرد ٭ که معنی مهدویت از جهة آن خواهند ٭ یعنی سیر و سلوک طامت را توامان
و مضمون الله تبارک ٭ و الله لها کلاب طلب لسان دنیا را امور و عبادات تا شد و همراه
در کل شیء هالک الا وجهه بر فرق اولو الالباب ٭ باشد و آن صورت حضرت
علما است حضرت ختمی پناه و مهبط تنزیلات است ٭ که میفرمایند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
چنانکه انبیاء بنی اسرائیل در زمان قوم خود اولو الامر بوده اند و امر بمعروف و نهی از
منکر میفرمودند ٭ و مر بندی من عبده الله و قلوب ایشان منبع نور الله بود ٭ و خوارق
عادات از ایشان ظهور میفرمود ٭ همچنان ایشان در قوم زمان خود اولو الامر شناسند
و با مر معروف و نهی منکر نقش معانی را از الواح صغار خلق میبرا شستند ٭ و چنانچه متعدد
خوارق عادات از خوارج این مذهب ٭ و اهل السعادات قدم در معرکه لجاج گذارد ٭
و لوای احتجاج بر دارد جواب مطابق سؤال البته خواهد شنید ٭ و از ظهور خوارق
عادات در حجاب حجت بنهان خواهد گردید ٭ همچنانکه بسیاری اتفاق افتاده و خواهد

اقتای بقوت طریقت حضرت اشرف العباد و لکن فرعون را از عصا دید و بیضا
و آیات ها جحود و بوجهل از شق القمر بر معجزات چه بهبود و چنانچه از طایفه مجرات
منافقان راه نجات نمی بردند بعد از رحلت حضرت سید السادات صلعم جز
چهار نفر را ناجی نبودند چون شمردند آنانکه طالب اعجاز گشتند زیرا که این خوارق عادت
مگر از تسویلات نفس و شیاطین و چون جوب ظهور نماید گویند ان هذا الا سحر
مبین و آنانکه طالب دیدار هستند از باده اسرار سرمست و با یار همراز گشته
و شیشه خودکامی را بسنگ بی نامی شکسته و از قید دو عالم یکدم رسته قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم تحقیق بدانکه در عالم وحدت
اولوالامر نیست مگر ولی صاحب کلمه مگر ذات الله وحده لا شریک له
در مقام کثرت نیست مگر صاحب تاج لعمرک و متکای مسند لولاک و اهل بیت
و اصحاب پاک آن فخر افلاک و آن حضرت صلعم میفرماید که من رآنی فقد
رای الحق صدق یا رسول الله صدق و کلام وحی نظام آن جناب است نسبت بجناب
ولایت مآب آن مرشد کامل و هادی مرشد ارشاد مساعد منبر سلوک صاحب علم

لدنی الذی جلالک من بر جاجه انا و علی من نور واحد و خطبه قدسی رتبه آن
جناب نحن سر الله الذی لا یخفی و نعمة النبی الذی لا یحفی اولنا محمد صلعم و آخرنا محمد صلعم
فمن عرفنا بالنورانیة فقد استمسک بالدین القیم نبا شرف حکی مبعوث فلا تجعلوا
اربابا و قولوا فینا ما شئتم فضلنا ملک من الملک و بنا نجا انا و السعدات من اهل جنتی
سر الله المکنون و اولیاءه المقربون کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد
فلا تفرقوا فینا فتهلکوا فان نظهر فی کل زمان ما شئت و الرحمن فالویل لکل الویل لمن
انکر ما قلت و لا ینکره الا اهل غباوة و من ختم علی قلبه و سمعه و جعل علی بصره غشاوة
و قال علیه السلام لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا
و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله
معرفتی و هو الدین الخالص لقوله بعده ظهور در کل ازمنه و دهور نا به ذات که دین
خالص طلب از آنحضرت کما لا کلا ایمان بمعرفته مر و رات و نور آنحضرت نور هدایت
است که از صورت انسان که سایر ما خلق الله جسمند و او جان ظهور مینماید

جسم آنحضرت خاتم است بالعرض و سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الارض و بمضمون
ان الله الذی القلب فی الصور لطایف الله بهر صورت که خواهد جلوه گر است
لیکن ما فر بینا و دستهای او که رادر الظاهر است نظم چون نیست مرا دولت
دیدار تو دیدن ورنیست مجال گل گلزار تو چیدن منبعیم آنان که رخ خوب تو بینند
بوسم کف آنان که گل از باغ تو چینند و از کلام معجز نظام آنحضرت است
که میفرماید ان الله اطلع علی الارض فاختار منها و اختار لنا شیعتنا مفهوم میشود
که نورانیت ان در صدور شیعیان ساطع و از جبهه ایشان طالع میشود و بدیهی است
که چون این نور ظهور نماید غیر را مجال بودن نشاید بالمره آنرا از خود فانی و بوجود
باقی میدارد اما وظیفه طالب آنست که چون قدم در راه طلب گذارد چهرا
بمضمون ادعونی استجب لکم مجیب الدعوات شمارد و بمدلول خلق الله آدم علی
صورته از زبان اسحاق گوش و رجوب وارد و هر صورتی از صور انسانی که متصف
بان صفات مذکوره باشد و مدعی کرامات که کشف مقامات باطنا و ظاهرا نسبت
شود و مرتبه الالهیه امر و نهی آنرا امتحان را دارای خود گذاشته که موتوا قبل ان تموتوا

و دقیقه از اطاعت آن غافل نگردد و از روی صدق و صفا راه وفا پوید و نفس
شک و ریب را از لوح خاطر بآب فکر جدا نماید شود از آنجا که حضرت حق جل
و علی عادلست و جاهدوا در راه خدا را بهادی مهدی موسی میفرماید
اوفوا بالعهدی اوف بعهدکم تحت طلب نقد یقین عدالت و وفا
عهد ازلیست بر حق تمام است و منزل توکل او را استقامت و بمفاد من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا عاقبت واقف بارگاه الهی و مورد فیوضات
نامتناهی گردد و بمدلول کریمه ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ای بحق دلیل دانش
صاحب فرقان شود بقوت تقوی الله و ایمان بدان ای طالب مرید الحق
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ارتقا باید تا انسان ظلوم جهول از قید
نفس رهائی یابد چنانچه بجود رائی در ریاضت کوشش تابع نفس و هوا در بیهوشی
بجا در طلب باید و طفل را ادیب مخالف نفس اگر بجود نابید در محکوم نمودن
آن نزد حاکم عادل بود چون در ممالکت وجود تو عمر حاکم کرده نزد عالم خود را
عالم نموده و ستوده اگر توانستی که آنرا محکوم نمودی اسرار را همه معلوم نمودی

و تا نفس مغلوب نشود بقلب نرسی و تا بقلب نرسی نور ایمان نرسی، ریاضت
در لغت رام کردن ستور است و در اصطلاح رام کردن نفس غیور و این معنی نشود
انجام پذیر مگر بقوت باطن پیر روشن ضمیر که ثبوت اعتقاد درست فنا و اعتقاد
در حقیقت بر نشود نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء، تؤتی اکلها کل حین
باذن رب العالمین و در راه کمال ارادت تخم خلک فرو برده و از علم معرفت
وحدت آگهی برده امانت رحمت آنست و تحمل آن را از نقصان تو کش
برکت و تسلیم شکوفه زهر فراق اگر دارد حلاوت برش لذت رضا ببرد لعمر از للاری
این کلمات بدایت آیات تو طی ناطقه بشارت این مقالات بشکر فنا کردیده
و زاد ره نشینان کمی و بیابان موفاند و بادیه گردان راه ورود و عنا باشید حصول
تمنای دنیا را معلوم لعبه باشد و جهان و بال دار الغرور و متاع الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور که آن عبارت از لذت حسی است آسایش و راحت نیست
پس باید دل از امید راحت بر داشته و قدم در راه ریاضت گذاشته از
اعراض و امراض نفس نگذشته خود را بوادی طلب برسانند و اگر در آن وادی

مرد

مرد شهید مرده باشند و اگر مطلوب رسیده بمطلب رسیده باشند زیرا که سید
کائنات سند نجات سفر فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی و آن کتاب بحر از صدق بر زبان جاری شد پس کتاب و اهل بیت
در عالم هستند و بر صدر سند هدایت نشسته تا رنگ غوایت و زنگ ضلالت را
از مرآة قلوب بحر انشنه و بزدایند و در کتاب مسطور است که الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و از اهل بیت مذکور است انا نظهر فی
کل زمان و در آنجا فقیر را بخاطر خطور شود که سبب اختفاء نور اهل البیت
چه خواهد بود بلا مانع حضرت بفرمود که چون اهل سواد که مانع وصال منکوس عالم را
بر سواد نموده اند بریاست مبتلا و بتعظیم و تکریم عوام کالانعام و الانعام کتفا نموده اند
پای طلب اهل البیت که هادی طریق وصول بحقیقت تجدید در دامان و بیقین در راه
بیقین نرسیده اند و فریب نفس دغا را خورده و بدانسته اند رباعی
نفس گم گشته در ره مولا ام در افسر ها در سر شنیت الکلام هر سو که رود
بضلالت باشد هر چند ره صلاة و بر وصیام کاهی از جبه و جاه و گاهی از محبت

مال و ضلال و گاه در ایم طامات و طالب و گاهی از امید بهشت و در جلال تا خویش
درشت میشنید چنانچه یکی از اهل البیت ملاقات کنند مراتب عجب و خود بینی را
مراعات کنند و حجاب اکبر نگذارند که سخنان ایشان را بگوش جان جای دهند و از هلاکت
باز رهند و در صدد رد او بر می آیند و در سلک ضلال و مضل در می آیند و چون او
آیینه است منصوب بضلال مضلش می نماید و عوام بیچاره چون می بینند که بزرگان
خفت و تحقیر و اذیت و تکفیر کسی میکنند غلو می نمایند و در فتنه بر روی خود میگشایند و هم
از کلام العالم نظام حضرت پیر است بدانکه انسان را چهار فنا میباشند فنای لله
و فنا فی الدنیا و هر یک از این فنا را شش مرحله در راه است اول اعتقاد ۲ ارادت
۳ معرفت امانت تحمل توکل در راه فنا فی الله است و وسوسه و الحاد
و جهل و خیانت و ترس و تزلزل در راه فنا فی الدنیا است و اهل فنا فی الله تعالی
مؤید از اهل فنا الدنیا و از فنا بیست مخلد کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام آن یک عالم حق نماست و این یک جاهل خود نما آنرا مقام میت تسلیم
و این را امکانیت مکان رجیم او را التصدیق پیشه است و این را تکذیب اندیشه

آن در بحر دیدار مستغرق و این در بر اد بار مستهلک آن در نور عشق
حیران و این در نار نفاق و عدوان سوزان از آنکه عالم روحانی در اطراف
نور تصدیق آتش در بطر است و این که عالم نفسانی مستغرق است
با تکذیب هم مستغرق است این مایل بالین است و آن مایل بآن و این
و این سر و راجع کلید اسم است و اجارت است آن از لسم الکتاب
میگوید و این از رسم الکتاب می خواند این صلاح و طلامت را بر
خود بقیر است و آن صلاح و ملامت را بر خود شتری این اسیر رفتار پرده است
و آن آگاه رفو کری این معترض است و آن پیر زن این را معاون عوام
الناس کند که تابع نفس و هوا میباشند و آن [illegible] معاون خضر و
الیاس کند که از نفس و هوا گریزان باشند و این هر چه عاقبت بار سفر آخرت
می بندند و در دنیا هر یک را وصی میباشد وصی آن کلاه و خرقه و تو بیعت
عمل می نماید تا جان در راه حق در بازد و بیابان باید و وصی را
بمضمون المؤمن حی فی الدارین حی می شنید و بر اسرار حق قدم میزند

که المؤمن مرآة المؤمن و این وصی نیز کما هو حقه توصیت کار هیار و جان
در راه دنیا در می بازد و مضمون قول المیت کالمیت تو می را رواج
می‌شمارد و مرده می انگارد و چون موصی مبتدع و مخترع بوده بنای ابتداع
و اختراع می گذارد و این فرقه آن اتحاد عشاقند و بسبب وصل
محتاج و مشتاق ای سالک این هر چهار فرقه در وجودت گرد عالم هم گردیدند
بنگر تا مغلوب کدام یک گردی رباعی تا ملک وجود را بگردی سالک
تا سیر سلوک را نکردی سالک سر ابلیس ادبت پنهانست این است
ره نجات و باقی هالک و در اصول فرقه دعی که در سیر سلوک بر این فقیر
تقریر فرموده حقیر آن را مدون منضم چهار باب و خاتمه تحریر نمود باب اول
اول در شریعت و طریقت باب دوم در معرفت و حقیقت باب
سیم در توحید و فنا فی الشیخ باب چهارم در فنا فی الله و بقاء بالله
خاتمه در مقام قلندری باب اول در شریعت و طریقت قال النبی صلی
علیه و آله و سلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی شریعت را اقوال و تقریرا

افعال فرموده تا اقوال آنحضرت را که هادی طریق نجاتست از علمای امت
او که اولوا الامرند بگوش جان بشنوند و از افعال با آنها در عهد
صاحب حکم
مجدویت بعنوند نه اینکه شریعت خواندن کتب را دانسته و طریقت
دانستن لغت عرب را خوانند و از معرفت و حقیقت بی بهره و در
جهان در مانند و صاحب شریعت با طریقت چون بی مغز است
و چراغ بی روغن نظم جوز بی مغز چون شکسته شود اندر آتش
ورا بود مسکن جای در کنج ظلمتش باشد آن چراغی که نبود
نیستش روغن ای صاحبان حذق و صاحب مضمون خذوا العلم
اخذ کنید علم را
من افواه الرجال شریعت شنیدن سخن پیرانست بگوش جان
از دهنهای مردان
و طریقت عمل کردن بآنست از صمیم جان و قبل از این مذکور شده
که پیر کیست و وظیفه طالب در طلبش چیست اما مطالعه این ابواب
زعما طالب را بحث تشکیک و شبهات و یقین سالک را
موجب ازدیاد علم و آداب که نتیجه اشراع و حجب و رفع درجات قوله تعالی

ولکل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط وهم لا یظلمون
اگرچه کلام وحی نظام سید الانام علیه الصلوة والسلام که فرموده است
لا نبی بعدی نفی می کند این معنی را ولیکن علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل اثبات می نماید از آنجا که هادی الجن والبشر صدیق الاکبر
حیدر صفدر می فرماید فیک انطوی العالم الاکبر بالغ
در تو جمع شده است عالم بزرگ
عاقل فی نفسه امیر است و آن رسول باید تا از قید نفس فضول
رهائی یابد پس واجب است تحت تخدم مخدوم پیر در تبعیت اقوال
او با صفای ضمیر و بالبداهه باید عالم گردید و اقناعا و اجمالا
بمسایل اصول خمسه که کنایت از حضرات خمسه است و منهاج
اصل مذهب و ایمان و معراج وصل مطلب و ایقان و اثبات
صانع بدیهی است و محتاج بدلیل و برهان نیست اما شرعا اول
توحید یعنی قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
ولو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا تا هم چنین که اگر اهل دین

اله

آلهه معبود متعدد را بعبودیت مشغولند و از درگاه اهل بیت
و صلاح مخذول بعض جاه و غرور دنیا را حجاب بندند و فوج
فرزندان و عیال را جمع حور و قصور عقبی را بجا بندند و در هجر
فضل و کمال و از این جهت است که مفاسد ایشان همواره
همراه است و پیوسته بر ایشان ناله و آه آزاد که معبود احدیت
همواره بر جمال مشهود و شاهد است و از نظاره کونین غافلست
و بنظاره عین العیش شاغل از لا اکراه فی الدین این معنی مبین
و دیگر آنکه اگر دو بودی خالی از دو حال نبودی یا اینکه
یکی از آن دو کافی بودی در خلقت عالم و آدم یا نه اگر کافی
بودی آن دیگر ضایع بودی و ضایع خدا نتواند بود و اگر کافی
نبودی پس ناقص بودی و ناقص نیز خدائی را نشاید و این
یگانه موجد واجب الوجود است نه ممکن الوجود ذات واجب
آنست که وجود وی از ذاتست و ممکن از غیر ذات و اگر ممکن باشد

دور تسلسل لازم آید و هر دو باطل است و سبب بطلان
احتیاج است و در هر جای آن وصفات ثبوتیه واجب هشت است
اول قادر است یعنی بر همه چیز توانا است اول انه علی کل شیء قدیر
دوم عالم است یعنی بر همه چیز دانا است انه بکل شیء علیم سیم
حی است یعنی زنده است و نمی میرد وهو حی لا یموت چهارم
مرید است یعنی خواهنده حسنات و نخواهنده سیئات است ما اصابک
مدرک است یعنی [illegible] من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک پنجم مدرک است یعنی درک کننده است لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار ششم قدیم است یعنی عدم را
بر او تقدیم نیست هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء محیط هفتم متکلم است یعنی سخن آفرین است در غیر و
کلم الله موسی تکلیما هشتم صادق است یعنی صادق الوعد است
ان الله لا یخلف المیعاد ویل یومئذ للمکذبین
بر رسیده خدا میعاد را خلاف نکند و ای بار زمانیکه بر گزرا ... خواهد بود

لطیفه

لطیفة من التوحید آنرا که توانائی باشد صفت ذاتش هر وصف
که گوئی هست در ضمن توانائی وصفات سلبیه نیز هشت است اول
مرکب نیست یعنی از چند چیز فراهم نیامده دوم مجسم نیست یعنی جسم و جوهر نیست
سیم مرئی نیست یعنی بچشم سر او را نتوان دید چهارم با محلات یعنی محل
حوادث نیست پنجم یعنی متعدد نیست یعنی شریک ندارد ششم محتاج
نیست یعنی غنی مطلق است هفتم با معانی نیست یعنی معانی زایده قایم
بذات او نیست هشتم یعنی قایم بذات است نه بقدرت و عالم بذات است
نه بعلم خذ الغایات واترک المبادی هست اثبات عنایت حضرت
سبحانه همه خود منفی است زیرا که همه دهر است و آنچه عنایت شد دوم از اصول
خمسه عدالت است از اثبات توحید و صفات ثبوتیه و سلب صفات سلبیه
معلوم است که عدالت لازمه ذات اوست و چون اثبات
حسن را و جل و علا بشود و حسن بی عدالت نتواند بود زیرا
که افراط و تفریط هر دو قبیح است و عدل آنست که از این

هر دو برکرانست سیم نبوت است و از اهل اثبات عدالت است
بالضروره ثابت است زیرا که بنا مجبر جلال و جمال محجوب و بر
ابصار و وصال مطلوب و مظهر صورت و مظهر یعنی وجه الله است
یعنی آینه ایست نماینده وجه الله من کان لله کان الله له و حسن بی
خانگه صورت نباشد یعنی مصورت است و عدالت [illegible] او را
صادق نیست پس از آنجا ثابت میشود وجوب وجود انبیا مع وجود
خلق السموات والارض ما دامو فیها چون نبوت ثابت
گردید ایضا بدیهی است نبوت حضرت ختمی پناه محمد بن عبد الله
علیه و آله الصلوات الله چنین نبوت و عدالت مندرج در نبوت خونند
پس معنی اول ما خلق الله نوری را باید فهمید گرفته تا معلوم گردد
که نور نبوت یکیست و از مظاهر متعدده نظر الی الاستحقاق
الامم و استعداداتهم ظهور نموده است و کسب ما بلغتهم
بانها تکلیف فرموده و از حضرت آدم الا مسیح ابن مریم

کل انبیا

کل انبیا بشارت ظهور نور نبوت را در خلعت احمدی داده اند
و ابواب ارتفاع حجب وجه الهی را ببرکت اطاعت او بروی
امم گشاده اند و از قول آنحضرت ص لا نبی بعدی معلوم است
که الی یوم القیام ختم نبوت قیام و اقدام محمد است و از تشبیه
علما امت با نبیاء بنی اسرائیل مشخص است که آنها نیز از امت
آنحضرت نشسته اند چون بعضی نقش در میان نشسته اند و از فحوای
العلماء کنفس واحده ظاهر است که عالم در عالم یکیست
و جز او نیست اما معرفت شخص آن حاصل نمیشود مگر یعنی نسبت
او نسبت بسائر ما خلق الله چون در هر زمان و دوران
بقیه عبارات خود را در اجسام متعدده را متمر اشته اند
یعنی از انجا حکیم است و بمضمون ابیت عند ربی یا دب
الادباب ندیم است در هر زمانی از هر قوم که ظهور
می نماید باب خلاف نفس بر رویش گشاینده چه از اهل

زمانه اگر مشغول نفس شده انکار شرعی نماید و باقسام مختلفه خاطر به بت
پرستی مایل شده زیرا که هر چه غیر حق است بت است و پرورش آن
نتیجه کفر است و الیوم ظهور نور شریعت در اعلام علمای است که در
راه طریقت قدم زده اند و از طریق طاعت پا بیرون ننهاده متمسک
شده اند هم چنانکه پیغمبر مشغول است به پیشوای حضرت بشیر نذیر
چهارم امامت یعنی به پیشوای اقتدا کردن که وصی نفس نبی صلعم
باشد و اوکسیت که معلوم نبوت که در نفس نبی است باو تفویض
شده باشد یعنی که او خود نفس نبی باشد و از اثبات در ضمن نبوت
که صورت عدالت و معنی توحید است شده زیرا که چون نبی آن جناب
صورة از میانه مردم مختفی گردد آن خلیفه باید که خلق را
هدایت نماید و زنگ ضلالت از قلوبشان بزداید و معقده
مشکلات ایشان بکشاید تا مضمون لله الحجة البالغة صادق آید و حجت
الهی بر اهل حجت بحجت الم یاتکم نذیر فاتی آید و چنانچه در ار
آیا نیامد برای شما ترساننده

زمان

زمان در میانه خلق بعالمیان حجت ائمه و خلیفه الرسول بعد صاحب
الامر نباید و حجت تمام نماید و مشده هدایت را نیارایند عدد الترا
نقص نیاید و در امت حضرت سید الانام صلعم اختلاف بسیار است
و در تعیین امام جمعی بتوحید قایلند و فرقه بچهار خلیفه قایلند
و قومی به پنج و فرقه بهفت و هم چنین گروهی به دوازده تا
هفتاد و سه فرقه یکی ناجی و باقی هالک ناجی آن است که گذشت
هاری شده و با مردهی او قیام نموده قدمی از جاده اطاعتش
بیرون نزود تا نور تهذیب اخلاق صبح معرفت امام از افق
جانشش طالع و خورشید حقیقت از سماء جانش طالع گردد قال گفته است
النبی صلی الله علیه و اله من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة الجاهلیة اما معرفت امام صلعم چون معرفت نبی است صلعم در کل
چهارم پنجم معارف است اثبات او در اثبات نبوت بنیاد است
حقیقت نبی صلعم چون معین شود امارات معارف معین شود و لا افلا

زیرا که از آن خبر داده اند کل انبیاء ایضا و نبوت از انجا که حقیقت
چون در عالم نا یابان گردید هر چیزی را در جای خود داشته فی عیبان گردد
اما تکلف تا با تحادی بنی رسد یعنی اوامر و نواهی را از نفس خود شنود و موثر
و منافی نگردد تخلق باخلاق الله میشود و بگوش و چشم و دست و پا
و زبان و قلب عدالت را می فهمد و می گوید و می گیرد و می بیند و می
شنود و طریقه افراط و تفریط را سالک است و در سلک فرق
هالک در و هالک است و از انجا معاد لازم است و عدالت در انجا
حاکم ای سالک بدانکه از فرا گرفتن این اقوال چیزی حاصل
نمیشود بجز اهلیت که راه زنات بهر حیثیت زیرا که اقوال
خالی از افعال در قلب طالب رسوخ ندارد و کلام هدایت
نظام را ورای میشمارد و باین مقام حالی که رشاد است باید
رسید و آنگاه اساس رشاد بایدچید نه هر کس این کلمات را
بترتیب گوید تواند بارقب اله بوید هر که با فعال کوشد

خود

خلعت قرب ذو الجلال بپوشد پس نخست باید تهذیب اخلاق
نمود تا طریق معرفت ها را توانند پیمود و وقتی که معرفت های
کامل شده بدانکه آینه تهذیب اخلاق مقابل شده های مرام
در نظر جلوه گر است اما اخلاق سیئه حجاب بصیرت و بصارت
و راس آنها حب دنیاست حب دنیا رأس کل خطیئة کلام
مولاست دنیا چیست استراحت نفس دنیست پس عبادت
از بیم جهنم و حب بهشت هم استراحت نفس است و لی تصدیق نکنند
بمی کنند این معنی را مگر انکه از بابه حب مولاست است و جهل استراحت
نفس را از پیش بر داشته لشکر سپاه آن را سر دار گشته و لوای
ظفر بر افراشته لا اله تن مجروح و محتاج بجراح و این
قفل امتحان در گشت و شد هار ریت مفتاح باید تحمل نمود
تا جراحات رو کند به بهبود آن زمان معرفت ها در ریشه شود و
روح بتجرد باشد بجوم بال شکسته و بمعراج تجرد راه جست

می‌نماید زیرا که صفات ذمیمه از عالم اسفل است تا بروح رسد
عروجش مشکل است اما طریقا باید قول بفعل آید و لباس معروف در
بر بیار آید اول معاد است یعنی زبان بموده الا الله و آن قیامت است
من مات فقد قامت قیامته و موتوا قبل ان تموتوا و این
معنی کنایت است باین اصطلاح انتقال دل از عالم بعالم موت است
وارتحال روح از جسم فوت چون انسان یعود الی الله
کراهت است و نشئه ملاقی است که توفیق گشت از آن
امام یعنی پیشوای باید که طریقه خود را بارشاد شرع نماید و آن فی
الحقیقه نبوت است که مجبر میکند سالک را از ارتکاب حسنات
و اجتناب از سیئات که رویه فتوت است و باین واسطه
بعدالت میرسد و از افراط و تفریط میرهد و عدل میشود
بمقام یقین حق میرود زیرا که جز عادل عادل را بیقین نمی‌شناسد
و از تکلف آدا آمر و نواهی نمی‌رسد آنگاه از صراط تقوت

عدالت

بعدالت می‌گذرد و بعالم توحید رسیده موحدانه در احد او جز
یکی نمی‌بیند و نمی‌شمرد پس صفات ثبوتیه را در خود ثابت و سلبیه را
از خود سلب می‌بیند یعنی متصف بصفات الهی میشود و از بابه من عرف
نفسه فقد عرف ربه رسیده است و متذکر و مترنم باین حال و مقال
از کلام رب متعال می‌گردد و لنبلونکم بشیء من الخوف و
الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون
بدان ای سالک محقق که اصل اصول ایمانست و آن بتکرار قابل وصول
اندیشست کثرت متمیزه است در بینش نیست اینست که اصول
و فروع بسیار است و اهم همه عبارات است بلکه به همه عبارات
و از آن کتب و نسخ بسیار است هر که خواهد رجوع نماید چون توفیقست
احتیاج بنوشتن رساله دیگر نیست یا از آن کتب کافیست

ادب زنهار الف زنهار ای سالکان شب بعث و طریقت از واجبات
طریقت ادب که دلیل وصول است بمطلب و عمده ادب صحبت
پیر و پیش قدم است و بر سالک این مطلب اهم از همه پیش دیگر است
و باید آرام قلب ورزد و در نقش قدم رسم است چنانکه بقدر پیش
قدم را بنظر استحقار ننگرد و خود بینی و خودبین را در این راه گذار
نیست و قدم می‌گذارد رفتار پیش قدم اگر چه خود برکار است
برسر باید زد که افسر شاهیست و فضا زار و خطا اگر سر زده
و حضرت پیر از آن ره گذرد که تو بسته نگوئی و از راه خطا زدی
و خود را در آن مقام مشابه کنی و در صوب و صواب مجاهده کنی
و هم در آن حالت دلیل است یعنی از جبرئیل است از انکار اگر با انتقام رسنده
بعد و حضرت پیر دلیل از پیش منع نمود نمیتوانند که او را از اندازه
بشد تا تبع تتبعه بر فوق افسر حتی باید پیر سعفا باید که جز فرمان
و غیر من مخوان و ترا از دلیل و پیش قدم می‌کند امتحان اگر از ان

بتفاوت

بتفاوت دیدی یا خود بیوه بر ایشان کند بدی از خود بینی و خودبین
که شرکت و باد او با همین رباعی ابلیس که سالها بوادی طلب
سیر و عبادت بدرگاه حضرت رب از باد او بی قرار در وادی بعد
قرب از طلب بیوی ماند راه ادب باب دوم در معرفت
و حقیقت قال النبی صلعم المعرفة رأس مالی و الحقیقة بیان حالی
ای سالکان سلک الشریعة و الطریقة فکان راس
مال المعرفة و بیان حال الحقیقة معرفت شناسایی است
و حقیقت خدا را و خود را این ایشان نبوت است و این نشان
عدالت منتهای آن و مبتدای این ما عرفناک است که یک مقام
صدر نشین بزم لولاکست نظم جز حق حقرا که شناسد اینجا
عارف نمی‌رسد حق گفت یعنی کجاست عرفان تا حق بنده بدیده
جان که حق گوید بغیر حق حق گفت رانی و را الحق
بکتاب حقیقت است عرفان هم عجز در آن نهایت آن و

بنی که ما عرفناک ؛ هم گشت بعجز ما عبدناک ؛ ای سالک شرع در طریقت
این معرفت است فی الحقیقت ؛ حکایت حقیقت ؛ ای محقق
بگذار ز قال شو بتحقیق ؛ تا بر تو رشحی نماید ؛ حال احوال از او فزاید
کشف سبحات بی اشاره ؛ گردد ز جلال بی اشاره ؛ محو موهوم
و صحو معلوم بی پرده شود و سر مکتوم ؛ زین پیش بعنوان
تجرید ؛ آثار رحمت کرد تقریر ؛ حکایت یگانه ای یگانه ؛ نور است
کرانه تا کرانه ؛ چون صبح رسید شمع بردار ؛ خورشید کنون نمود
آثار ؛ ای سالک ایاک والمهالک ؛ اینجاست که شه حسین منصور
بر دار جواز خس رسم دار ؛ هشدار که خویشتن نبینی هشیار
که خویشتن به بیند ؛ حق بین نظری که خویش بیند ؛ جز اسرار
کل به چیند ؛ خود بین نظری که خویش شناسد ؛ از دار فنا کجا هراسد
اسرار بنیان عیان و نهان ؛ در عین عیان عین نهان ؛
نه بیند ؛ و از باغ عرفان جز داغ حرمان از حضرت جانان

وجانان

وجانان کل یجنبه فی الحقیقه جانان ؛ جانان کجا جان و جانان
رها کن جان ما ؛ کز جان گو بی ز جانان دم مزن ؛ و ز جان
ز جانان دم مزن ؛ تا که لفظ هست و ز جان عشرت کن و جان
جانان را رسم بی فرق کن ؛ هان ای محقق تا در این جان نغزی
ز قشری نه نغزی ؛ دار بلغزی قشر قشری ؛ و مغز مغزی ؛ قلم اینجا
رسید و سر شکست ؛ رشته بگسست و تار در پیوست ؛ باب سیم
در توحید و فنا فی الشیخ ؛ نظم ؛ ای آنکه بتوحید نشستند ؛ در راه
طلب کاری حق با الهوسانند ؛ توحید مقامی است که آنجا سخنی نیست
جز ذکر حضوری که بدانجات رسانند ؛ آنجا بنود ذاکر و مذکور یکی است
گر راه ؛ در این مرحله بسیار کسانند ؛ تا هستی تو با تو بود ره بری از آن
نور ؛ زان نور انا الحق زنان مقتبسانند ؛ منصور عبا کرد بود آثار
موحد ؛ شیرین تر ازین شهد باو یک مگسانند ؛ ای آنکه بتوحید
رسیدند بدستان ؛ با نغمه توحید رسان هم نفسانند ؛ از بابه عرفان حقیقت

همه مست است ؛ وارسته ز شگبر وی و هم مسلمانند ؛ فانی بنده ام از شیخ و بجز
شیخ نمانده الا از الفقر ناطقه و قلب لسانند ؛ ای محقق موحد موصلان
می شفانند ؛ با عجز و نیاز ؛ کشتگان بر کبر و ناز ؛ و از مشتاقان
بر نیاید آواز کلام مجنون است ؛ که بعشق لیلی مفتون است ؛
انا لیلی و لیلی انا این مرتبه عشق مجاز است ؛ پس حقیر را چه رک ساز است ؛
از اینجا قدمی برتر آی ؛ اسم مقام آن گشته وادی جنون است ؛
که فنا ترک لیلی کند ؛ و چون از ذات مجنون لیلیان نمود الله اکبر
قدمی بر تر گذار ؛ شیخ را بدست آر ؛ از شیخ جبه و دستار ؛ آن
بت شکن است پرستار ؛ بپیوند گسل از تسبیح زنار ؛ ز زنار و تسبیح را پیوند
تار ؛ سر حلقه مستان بزم توحید ؛ سر دفتر رندان تجرد و تفرید
بنوای قافله مردم حجاز ؛ ناقه عراق دلبری ز حسین است ؛ نکوله
بندی و صدی ساز ؛ نور زبان عرب و عجم از جمال با کمالش فیروز
در اقلیم تسلیم و رضا از طعنش عشرت اندوز ؛ نوا ز عشاق

وصال

وصال یار است ؛ و آن نوا در بزم فنای آن شیخ کبار است ؛
که مخالف اینجا در حصار است ؛ رباعی ؛ توحید فنای شیخ خود
جانم ساخت ؛ بر بود ز کف جانم و جانانم ساخت ؛ عاشق
خود معشوق خودم این عجب است ؛ در عین وصال عین هجرانم
ساخت ؛ ای موحد امتحان عظیم در این مقام است ؛ که شیخ را بابه
توحید در جام است ؛ چون از بابه امتحان مرید مینماید مرید را
هشیاری باید ؛ که در عین مستی خود را نه بیند ای سالک الا امتحان
اگر خود را دیدی ؛ و در پیش قدم برگذیری ؛ پلید شدی زنهار
اگر پیش قدم نا کنید ؛ تنها گنید ؛ اگر شمشیر زند سپر شیید
اگر دشنام دهد دعا کنید ؛ و اگر جلال نماید جمال
بینید ؛ زیرا که ناز او از نیاز است ؛ و جلال او جلال با ناز
چرا که خلعتی است ؛ که پیر در او پوشیده است ؛ چنانکه
پادشاه ظاهر را خلعتهای گوناگون است ؛ پادشاه باطن را

نیست ؛ باید در صحت ذات از او به یقین چنین بسته صفات
همه جا بر رخ پیل بلا بلات **باب چهارم** در فنا فی الله و بقا
بالله لا اله الا الله محمد رسول الله ؛ فنا بحریست کنارهاش
ملاح ؛ نه کشتی و نه کشتیبان نه سباح ؛ هر که در آن بحر شود
غوطه ور ؛ از خود و از بحر بیخبر ؛ شیخ که معشوق جهان است
آمده ؛ آینه ذات و صفات آمده ؛ آینه چه خویش آیینه شده ؛
رسته ز خود بینی و خودبین شده ؛ بر لب آن بحر چو عشاق زار
آمده از هستی خود بر کنار ؛ قطره صفت داخل آن یم شده ؛
از کم و کم رسته کم از کم شده ؛ ای الست لا اگر چو بگوئی و از
الا اله چو جوئی ؛ به دریای فنا لا چون نهنگیست که بنا فنا است
همه شئ را و خویش را ؛ ذلک الکتاب لاریب فیه
هدی للمتقین کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام بقا جاییست پر مدام و مدام بیش
صاحب جلال و اکرام

انجام

انجام ؛ همین جام است در دوران مدام ؛ از آغاز تا انجام ؛
از وجه خود چه گویم ؛ زان که بسر خود چه جویم
سئل عن الباقر معنی الباقر
عن کل شیء هالک الا وجهه فاجاب یعنی وجه الله الذی
لا یهلک وجه ار باقیست لیکن جام بقا را جهتست ؛ کوش
هش که واقف از این سر شوی ؛ اگر نه معنی محمد رسول
الله را بصورت متابعت متلاقی شوی سخن یک از سلاطین
ممالک فقر و فنا است ؛ از وادی لا اله الا الله خوش
در گذشتم ؛ اما در محمد رسول الله حیران گشتم ؛ تا غرق بحر
ابدی نشوی ؛ واقف از سر احد نشوی ؛ سر احد را
نداند جز خدا ؛ غیر احد را ز خدا آگه نشد ؛ کلام ختم است این
آخر جام ؛ اول آن باب است **خاتمه در مقام قلندری** قلندر ساقی
جام بقا دان ؛ قلندر را باقی و باقی فنا دان دان ؛

سبع است

قلندر در رهٔ حقیقت بینا ؛ قلندر در همه جسمی توانا ؛
قلندر در همه جسمی خبیر است ؛ قلندر واقف از سر ضمیر است ؛
قلندر در همه گوشی سمیع است ؛ قلندر خود بترا از سمیع است ؛
قلندر در همه بر چشم شاهد ؛ قلندر ز تقوی و زهد است زاهد ؛
قلندر شه ادریس المظفر ؛ قلندر را بجاری خود مظفر ؛
قلندر عبد معبود است عابد ؛ قلندر وجد و جستجو ذوق واجد ؛
قلندر صادق مصدوق صادق ؛ قلندر نعمت و مرزوق رازق ؛
قلندر ذات معروف است عارف ؛ قلندر بر همه اسرار واقف ؛
قلندر مشرق و بیضای هستی ؛ قلندر ذورق دریای هستی ؛
قلندر گاه صحو گاه محو است ؛ بخوی همه زمان در صرف و نحو است ؛
قلندر ز وثیق بازار جواز است ؛ قلندر نقد صراف وجود است ؛
قلندر مظهر کل صفات است ؛ قلندر بر عرش جز شاه ماتست ؛
قلندر گاه مشتاق است و گه شوق ؛ قلندر بخشش پیمانه ذوق ؛

قلندر

قلندر ناصر و منصور و نصرت ؛ قلندر عین مفهوم معنی و صورت ؛
قلندر حلیم و معصوم عصمت ؛ قلندر حاکم و محکوم حکمت ؛
قلندر مهر از نورش منور ؛ قلندر مهر ازو بویش معطر ؛
قلندر شمس ایوان جلال است ؛ قلندر بدر گردون جمال است ؛
قلندر مطرب بزم وصال است ؛ قلندر نغمه ساز و وجد و حال است ؛
قلندر در بلا هنگامه ساز است ؛ ولی در کربلا که در حجاز است ؛
قلندر ظاهر است اندر مظاهر ؛ مظاهر از قلندر جمله ظاهر ؛
قلندر هر زمان اندر دگر روی ؛ ظهوری لیک سبحانی و نورانی ؛
قلندر خود مبرا از همه نسبت است ؛ چو از اسم مسمی خود مبرا است ؛
قلندر در مکان و لامکان است ؛ قلندر جسم جان با جسم و جان است ؛
قلندر قطب اقطاب جهان است ؛ قلندر جان جان جان جهان است ؛
قلندر مرشد آمد انبیا را ؛ قلندر رهنما شد اولیا را ؛
محیط و مرکز دوران قلندر ؛ قلندر روان قلندر روان قلندر ؛

قلندر ناظر و منظور منظر ❊ قلندر را نبیند جز قلندر

قلندر را نباید جز قلندر ❊ چه گویم وصف او الله اکبر

قلندر رنگ از چند و چه و چون ❊ تعالی شانه عما یقولون

یقین بگذار سوی جواب است کمالش ❊ طفیل و عاشق و معشوق بتدریج

میان عاشق و معشوق پیوست ❊ نهانی کار فرما دست عشق است

قلندر دست عشق آمیخته است ❊ چنانی گویم امیرالمؤمنین است

ابوالحسن بهر غالب قلندر ❊ علی ابن ابی طالب قلندر

علی ابن ابی طالب قلندر ❊ که یک نور است ذاتش با پیمبر

همه معنی دان نور محمد ❊ که آن نور است نور ذات سرمد

سبحان الله که جز زبان قلندر وصف ذاتش نتواند نمود و در

وصف ستایش او است پیوسته زبان ار سوگند زبانی تا کرد

سر نقطه بگردد پرگار ❊ تا که بگرد ماه بنده خط باز ❊ یار سبحی

نبی و آل اطهار ❊ با یار قلندر هم دل و جان همی دار ❊

الهی این جام جهان نما را که بمرآة المحققین مسمی است از زنگ

حوادث محفوظ دار و صیقل جهان را از شر هر آن

محظوظ ❊ تا طالبان محقق انه صورت حال خود را از مطالعه اش

شناسند ❊ و مدققانه در طریق تهذیب و تحقیق تذکار ش

مجاهده کنند ❊ و سالکان عاشقانه عکس انوار جمال و جلال

یار را ببینند ❊ و مشتاقانه در دکان رونق بخش بازار

اسرارش شیفتند ❊ تا هر یک از مبتدی و منتهی نور نورانی

از گلزار فیض انوارش چینند آمین آمین یا اله العالمین

بمحمد و آله الطاهرین المعصومین یا ارحم الراحمین

اللهم ارسل کل الطالب الی المطلوب

رساله مسمی با بیا النور در اصول و فروع من مصنفات ... آگاه ... شاه ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر المرسلین

و آله الطاهرین اما بعد بدانکه بر هر مکلفی واجب است که سیاح نظر را در دریای

بی انتهای فکرت غوطه ور سازد ❊ و بدیده بصیرت بعقد لآلی ستایش ذات

در صدف صفات پردازد ❊ و سیاح فکرت را از روی تحقیق مرحله پیمای مدارج

و معارج توفیق گرداند ❊ و محققانه خود را با قدم توفیق بسر منزل تحقیق که مقام

اهل حالت رساند ❊ و لمحه با نظر تامل و تعقل در نفس خود غور نماید که کیست

و سبب آمدنش از دوار الملک عدم بشهرستان وجود که هستی عبارت از آنست

چیست ❊ و عهد روز ازل را بخاطر آورده دقیقه بیاد داده نباشد ❊ و جز تخم

سعادت بدست یاری عبادت در مزرعه روزگار نپاشد ❊ و با ادب

تمام در حلقه اسلام در آمده ❊ پا از جاده شریعت بیرون نگذارد ❊ و عاقلانه سر

در طوق اطاعت نهاده جز طریق بندگی نسپارد ❊ و ارکان خانه دین را با اصول

و فروع که عبارت از دیانت محکم دارد ❊ و از پرده پندار بیرون آمده قول بزرگان را

بازیچه نپندارد ❊ نظم ای آنکه خود را در پرده پنداری ❊ بردار ز رخ پرده که مطلب

دیداری ❊ محکم چو بنای دین ز ارکان اصول آید ❊ رو با اصول آور گر گوش بدل داری

پس باید دانست که اصول دین پنج است و در هر یکی نهاده هزاران گنج است اول توحید است

یعنی جناب اقدس الهی جل و علی بمضمون آیه و انه هو الله لو کان فیهما آلهة الا الله

لفسدتا یکی است ❊ و جز وجود ذیجود او که واجب الوجود است هیچ موجودی از

موجودات ممکنات سزاوار پرستش نیست قطعه سزاوار پرستش کی تواند

شدن هر ناتوانی سر و پا ❊ توانائی که نیاز در بارش خر جوهر ناتوانائی نیست ❊

دانائی که نثار استانش جز گوهر نادانی نه ❊ حی لا یموت که تندباد خزان ممات

در گلشن حیاتش گذر ننموده ❊ سمیع که صدای ارادتش عوالم وجود را نخچیرگاه اعتبار نموده

مدرکی که مدارک عقول از مدرک ادراکش عاجز است و مرید و متکلمی که کلامش

محتاج بآلات و اصوات نیست صادقی که کذب و اغراق را در صدق کلامش مجال

ثبات نه مشیتی که ترکیب اجزای عالمین نموده و خود از همه مبرا است چشمی

که از مثل و مانند و زن و فرزند و جسم و جوهر و عرض معرا است محیطی در تخصص

حادثه را در مکان به مکانش باز نیست چنانکه هیچ بیننده را از جمال دیدارش

مجال دیدار نه بصیری که دست شرک بر دامن احدیتش نارسا است عبرت آنکه معنی

زاینده در ذات او روا نیست • یعنی عالم بذات و از مدرکه صفات
بریست • دوم آنکه کمال عز و جلال ربوبیت از کمان دو هم خیال • شرح ذاتش
چسان کنم که بود • در صفاتش زبان ناطقه لال • حلم علال یعنی خداوند عادلست
و ظالم نیست • زیرا که از افراط و تفریط بریست • و ظلم یا در افراط است و یا
در تفریط است • و او از هر دو منزه است • اگرچه بر همه محیط است • نظم عدالت
جوهر تیغ تمیز است • عدالت خنجر خونریز تیز است • عدالت خالی از لاف و گزافست
میان حق و باطل مو شکافست • عدالت نقد اسرار خداست • نهان در بارگاه
کبریائست • سیم نبوت یعنی فرزند اختر برج فتوة • درخشنده گوهر درج نبوت
طوطی شکرخای سبحان الذی اسری • و ما ینطق عن الهوی • تابنده مهر سپهر اصطفا
سرحلقه صوفیان باصفا • دریای امتهای جود و الطاف • نامه عنبر شمامه
سپهر عنبر غبار • محمد مصطفی علیه و آله التحیة و الثنا • پیغمبر بر حق و فرستاده
خداست خلقان براه راست و ختم پیغمبرانست • نظم • نبوة ناظم احکام دین است

نبوت امر رب العالمین است • نبوت راهبر سوی اله است • نبوت
رهروان را شمع راه است • نبوت مرهم داغ جانهاست • نبوت داروی
ناسور جانهاست • نبوت دستگیر گمرهانست • نبوت چاره فرمای جهانست
نبوت مطلع انوار حق است • نبوت منبع اسرار حق است • نبوت تاج سر کل
مرسلین است • نبوت شمع راه متقین است • نبوت گوهر دریای سرمد • نبوت
ختم آمد بر محمد • محمد خاتم پیغمبرانست • محمد رهنمای انس و جانست • محمد
مهبط تنزیل قرآن • ازو محکم بنای دین و ایمان • محمد کاشف سر نهانی • ازو
ظاهر حدیث من رآنی • دلش آیینه رخسار دیست • تجلی گاه انوار الهیست

همه گفتار او گفتار حق است • همه رفتار او رفتار حق است •
بحشر او شفیع المذنبین است • یقین دان رحمت للعالمین است
بظاهر گر نبی را هست خاتم • بباطن بر همه باشد مقدم

چهارم امامت یعنی شیر بیشه شجاعت • نهنگ لجه شجاعت • صدر
نشین مسند هل اتی • یکه تاز عرصه لافتی • مرکز دایره هدایت و الحظه

ولایت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب • وصی جانشین محمد مصطفی است
و امام برحق و هادی راه هدایت • با یازده فرزندش • و فرزند یازدهم امام ثانی
عشر و نایب مناب خیر البشر • مرکز دایره امکان • صاحب الامر و العصر و الزمان •
انتظام عالم و قیام بنی آدم به برکت وجود ذی جود او است • و او بامر پروردگار
ظهور خواهد نمود • و رفع ظلم و بید او از جهانیان خواهد فرمود • نظم • امامت شمع
فانوس یقین است • امامت نور قلب متقین است • امامت گوهر دریای
جود است • امامت جوهر کان وجود است • امامت جانب حق ره نمودن •
ز امامت زنگ از دلها زدودن • بود اندر جهان ختم امامت • بر او و عترت
او تا قیامت • امامت رهبری کردن بخالق • نمودن راه حق با هر خلایق •
امامت ابر گوهر بار آمد • امامت قلزم ذخار آمد • امامت جوهر دین راست گوهر
امامت کان ایمان راست جوهر • امامت منحصر جز شش دو دان • امامت ختم بر آن شاه
عشر دان • بیا برگو شه جن و بشر کیست • امام اول از آن اثنا عشر کیست

علی شیر خدا شاه ولایت • علی مصباح مشکوة هدایت •
علی دانای سر بود و نابود • علی دریای لطف معدن جود •
علی تابنده مهر برج ایمان • علی رخشنده در درج ایقان •
علی مسندنشین بزم تحقیق • علی عزلت گزین کوی توفیق •
علی در دهر حلال مشکل • علی آرام جان راحت دل •
وصی جانشین مصطفی اوست • ولی و محرم راز خدا اوست •
بود اندر جهان ختم امامت • بر او و عترت او تا قیامت

پنجم معاد یعنی در روز قیامت خدای تعالی جل و علی مردگان را زنده
خواهد کردانید • و بسزا و جزای خودشان خواهد رسانید • معاد ای دوست
عود باصل است • شب هجران گذشته روز وصل است • و مدتهای کلی دم
در دم صور را فرو گیرد جهان را رستخیز شود • تزلزل در بنای خاک افتد • زهره سوختن
در افلاک افتد • گنبد نیلی فنا پذیرد و عالم فرو ریزد و اساس چرخ اعظم • شود
مفتوح باب خلد و نیران • عیان گردد صراط و حشر و میزان • قید اندر میان

انس و جان شوره ز هر سو مردگان خیزند از گور ه سر ز نامه اعمال در
دست یکی هشیار کار و دیگری مست ه که لیکش ثواب اندیش یکسر همه
آینه در صحرای محشر یکی شاد و یکی غمگین لوال ه بمیزان عمل سنجد اعمال حبیب
دفتر کج چون کند طی حساب نامه اعمال هر شیء یکی را در نعیم قرب خوانند
یکی را در جحیم بعد رانند ه شود مر نوریان را فرمان ه شود مر ناریان را
نار مسکن ه بود آنروز روز کبریائی ه که ظاهر میشود عدل خدائی ه فصل در مقدمات
فروع چون معانی بیان اصول ایمانی و لآلی متلالیه شرائف صفه سلک تقریر الکون
در رشته عمل کردن فروع بکوش و صهبای سعادت از مینای عبادت بنوش
و تا فردای محشر از باده کوثر بی‌نصیب نمانی و مقبلانه خود را بپایگاه قبول حق
رسانی بیت بکار امروز خوش تخم عبادت که حاصل گردد فردا سعادت
پس بدانکه مقدمات فروع چهار است و در هر یک شرط بسیار است
اول عبادتست و عابدان را کلید نجاتست و تقسیم آن شش است
و در هر یک بس جامع شش است اول نماز است و عرض راز با بی‌نیاز است

و مقدمات آن هفت است و در هر یکی گنجی نهفت است اول تطهیر است
و صفای سینه ضمیر است دوم پاکی تن و لباس است و شکستن قفس وسواس است
سیم ستر عورت است و پاکان را پرده عصمت است چهارم پاکی مکان است
و غصبی نبودن آنست پنجم معرفت قبله است و رو کردن بجانب کعبه است
ششم وقت شناختن است و دل از خلق جدا ساختن و پرداختن است
هفتم عدد فرایض دانستن است و باداء آن کمر همت بستن است و ارکان
نماز پنج است یافتن آن راحت و نیافتن آن رنج است بیت قیام و نیت و تکبیر احرام
رکوع است و سجود ای نیک فرجام بود ارکان به سه دیگر تمام است آن قرائت و
تشهد و سلام است دوم روزه بجا آوردن است و از غیر حق امساک کردن است
سیم زکوة بمستحق دادن است و براه آزادی گام نهادن است چهارم خمس
دادن بسادات است و حاصل کردن مرادات است پنجم آداب حج دانستن است
و احرام طواف حرم دل بستن است ششم جهاد با کفار است و آن
در رکاب امام روزگار است سه مقدمه دیگر از فروع است ایقاعات

و احکام و عقود است و شرایط هر یک در مشکوة النجات معقود است
جهد کن تا نکنی از ایمان بدست آری و بار گران خانه کفر شکست آری
در جهان هیچ چیز از ایمان بهتر نیست سود نیست که هر که آنرا زیان نیست
سرچشمه زلال معرفت ایمانست و تشنگی گلشن حقیقت از آنست
جوهریست بیزوال بحریست لایزال ذره از آن بیضه بیضاست و قطره
از آن بحر بیمنتهاست هر کرا در دل ایمان نیست بحقیقت در جسم او جان
نیست نور ایمان در دل هر کس که تافت راهی بسراپرده تحقیق یافت
الهی ایمانم ده کرامت کن و رستگارم در قیامت کن یکذره از ایمان
بدل هر که بتافت بخود بسراپرده مقصود رسید و آنرا که نتافت نور
ایمان در دل خود راه بسر منزل مقصود نیافت رباعی یا رب تو
ز ایمان بدلم نوری بخش وز نور ویم بدیده منظوری بخش در جنت قرب خویش
نزدیکی ده وز دوری بعد خود مرا دوری بخش اصول و فروع باینجا رسید درویش
چون معانی اصول و فروع را دانستی و باداکردن آن کمر همت بستی اکنون

دل را از پریشانی جمع کن و جان را پروانه بلکه شمع کن تا بی‌حجت
بلند از روی دست حاجت بر دار گوش سر به بند و گوش سر باز کن از بیقدر
محنه اگر به آغاز کن تیر معانی از کمان بیان میجهد صدف باش تصور نکرده
تصدیق مکن حقیقت بجا نیاورده رد سخن مکن اصول و فروع که گذشت ظاهر
بود و حاصل از آن پریشانی جمعیت خاطر بود باز باصولها و فروع باطن گوش
حقیقت بحر مجاز بعبور [illegible] آن گرد است این آب آن ورد است این باب
اصول و فروع باطن یکیست معانی بسیار و لفظ اندکیست و آن یکی نماز است
زیرا که کار با بی‌نیاز است مقدمات آن چهار است و در هر یکی شرط بسیار است
اول توفیق دوم تحقیق سیم هادی چهارم حضور اول توفیق است و کلید قفل
تحقیق است و شرط آن سه است و دور کننده وسوسه است اول صدق
و صدق آنست که دیو شک را هدف شهاب یقین ساخته قدم عروج بر
معراج راستی نهاده از راه امر و نواهی آلهی را بحکمت نداشته موعد را
دروغ پنداری بیت بزن گردن شک بتیغ یقین بصدق آی معراج تمکین

بیمین دوم اخلاص و خلاص آنست که زر کامل عیار دل را از کوره هستی برآورده
با تش نیستی در کوره دل بگدازی و از غل و غش خواهش نفس اماره بکلی خالص
سازی پس مدار الضرب مودت به نقش محبت مسکوک نمائی و بسای جز بگرد
به امتهای الهی بیت از غل و غش نفس بکن نقد دل خلاص تا قابل خزینه اسرار حق شوی
سیم نیت و نیت آنست که احرام طواف حرم صدق بندی و دو دست اخلاص
از روی عجز گشائی و با زبان بی زبانی بجناب عزت مآب احدیت عرض نمائی
که خداوندا اگر من گنه کارم تو غفاری و به توفیق تو از من بر نیاید کاری
توفیق رفیق من کن خالصم از وسوسه اهرمن کن تا از نهی گذشته امر ترا
بجا آرم و جز طریقه بندگی نسپارم نظم خداوندا بکن توفیق یارم که جنگ
نفس اماره بر آرم ببستم دو ره از خلق شیع را هی که بشناسم اوامر از نواهی
چون تو دل را از تفرقه جمع آورده ای و شرط نیت بجا آورده ای خداوند ترا یاری کند
و بتوفیقت مددکاری کند زیرا که عادلست و ظالم نیست و ظلم قبیح است و او
از قبیح بریست مقدمه دوم تحقیق است و معنای آن بسی دقیق است و شرح آن

چهار است و چهار پایه مسند که یار راست شرط اول طلب علم است و علم آنست
که شمع توفیق در دست تحقیق گرفته گاهی استکار او گاهی بنعمه تا بمناهج
عرفان و معارج معارج ایقان گردی پس بصیقل الیقین زنگ ریب از آینه خاطر
زدوده و فی الجمله معرفتی حاصل نموده در اقالیم جهان سیاح و در بحار عجائب
و ملک ملاح شوی و سر موئی از جاده طلب بیرون نگذاری تا جواهر زواهر
معادن علم بچنگ آری نظم نشینی چو پرتابان ما کی بخانه نشانه تیر شهوت
بر میانه رخ از لهو و لعب یاری بگردان قدم از خانه بیرون نه چو مردان
میاسا از طلب یک ساعت و آن بگرد و مرکز چو ران چو پرکار ز نکرد و ها زعلمت کام حاصل
مشو در جستجو یکلحظه غافل دوم علم و حلم آنست که سر تسلیم را گوی چوگان رضا ساخته
و دل را در عرصه طلب بجا بدهد نفس در نبازی از جفای همرهان و جور خلق اندیشه
نکنی جز شیوه استقامت پیشه نکنی شیر باید بود نه روباه کوه باید بود نه کاه
نظم جهان گر چو بحری بود موج خیز بود کوه را پای تمکین قرار ز نسیمی وزد گر هر سو گیاه
رباید ز دستش عنان اختیار سیم تمیز و آن گوهریست درخشان و در بحرین علم و حلم پنهان

پس باید عینک صدق و اخلاص را به نیت درست در کشی و پا در آب گذارده
چون صدف وارش بکف در آوری و در بازار عرفان آن کالای نفیس عزیزست خریدار
آنست که هر کرا تمیز است نظم تمیز گوهر بحرین علم و حلم آمد خوشا کسیکه درین آب غوطه
ور گردد و گشوده عینک اخلاص صد قرابر سر درون هر صدف مطالب که در گردد
چهارم حکمت و آن آینه ایست در جیب امتیاز نور از زنگ کدورت مصفا و عکس
پذیر صور معانی کاشف اسرار نهانی شکننده طلسم اسما نماینده گنج مسما
مدبر و پیر با تدبیر موثر اثر بی نظیر هر که آنرا در دست آرد یگانه جزیره
و بلاهت شکست آرد نظم ببین با دیده بینای حکمت صراط و شیر افزون
در عدالت و لیکن بادیت باید درین راه که تا جا یدرسته حکمت آگاه
بدست آوری تحت این شمع توفیق پس انکه به قدم در راه تحقیق بهر شهر و دیار
شو مسافر بهر درگهش مومن که کافر بهر جا کاملی در دین بجستی بکن منت ز در خدمتش زنهار
شستی مقدمه سیم ما دیست اول نه و آخر از اودیست و آن شخص است از جمله
علوم آگاه و متصف بصفات الله مروج شریعت مصطفوی مجدد طریقت مرتضوی

چشمه کشی زلال معرفت چهره نمای جمال حقیقت فروزنده اختر برج توحید و درخشنده
گوهر درج تجرید شهسوار عرصه فنا شهباز شهر بند بقا تاجدار تخت عرفان
نشان شان منشانی هلاک کننده منافقان به تیغ لا حیاة دهنده موافقان
از چشمه الا اما دی وقت و صاحب دوران نایب مهدی آخر الزمان عم مرهم زخم سینه
ریشان آسمانی دل خوشان نظم یکدانه در محیط وحدت معلق شو دوج
کثرت محرم بحریم لی مع الله از علم لدن بعین آگاه آمر باوامر الهی
ناهی ز معاصی و نواهی در بزم شهود شاهد غیب با تیغ الیقین شکننده ریب
آگینه ذات باشد شمال در راه نجات شیخ کاملی سر حلقه سالکان بخدا
قایم بمقام خاص توحید ایدر ایده چون شمع توفیق در شبستان تحقیق افروخته
و پروانه بر پروانه را در زبانه آن پای سوختی و شاهد بزم تحقیق را در
پرتو جمال با کمال او دیده و نمودی و طوی بر روی خود را از مجاهده
گشودی یعنی چون حضرت ما در پایافتی و از امامتش سر نتافتی جامه جوهر
از بر برکنده و در آب توبه ات در افکنده و در آن آب سه غوطه ات داده

وازقماط شریعت جامه و فوطه محرم حریم حضورت سازد و از قید محرمات
دوری اندازد که صراط المستقیم تعوینه کردن جانب نماید و در بقعه
یقین روانت نماید نظم ازانجا که دراین ره پرخطر ٭ قوی دشمنانند در رهگذر
به هر جلوه اکسوت روبهی ٭ بره غول در صورت همرهی ٭ بظاهر همه یار شاطر
ترا ٭ بباطن همه یار خاطر ترا ٭ موافقت ایشان مخالفت مقصودات مخالفت
ایشان سرمایه سود است حضرت هادی از راه و رسم ایشان باخبر است
و مسافران این راه را راهبر است جز مجاهده و مجادله با ایشان هیچ چاره نیست
صلاح حرب را آماده داشتن بگو چاره ایست شمشیر ذکر مدام را حمایل سازد
و سپر فکر تمام را مقابلت نماید جوشن صدق و ارادت را در بر و چهار آینه
توجه چهار پیر را برجوانب مقرر سنان توکل را از دست دهد و کمند تفکر را
در بازو و کمان امانت را که تیر دیانت در ترکش است بقربان توکل قرار
دهد مرکب تیز و تنگ شوق سوار شود علم اعتقاد را برافراشته و چتر اعتماد را
بالای سر داشته نوبت الملک لله الواحد القهار زده بر دارالملک در آید

و از وحشت

و از وحشت آن بوادی و کهسار بجنبش برآید ابیات بعضی سالکان بعضی هالک شوند
و برخی از ره دور از ترس در آیند همه در ره گذر بمانند چون باعث وهم و گمانند
بیت ز قید ظن سوی آگاه مطلق لأن الظن لا یغنی من الحق سپه ها شو و شهربند
شهر حضور که بدار السلطنه لعیان است مشهور حصار شهر الیقین چهار است یکی
بحقیقت آن رسد که از توفیقش یار است بر دور آن شهر نهری است روان
واجب میشود وضو ازوی آن نام آن نهر معرفت است قطره از آن بحر معرفت
چون سراپا بحر گشتی و از آن نهر گذشتی همگی وصل شده به دروازه اولی
و داخل شهر شوی بانهایت طرب انگیزی نظم چون شدی ز اهل یقین گردد
فرض گر نمازت ولیاء غرق نور ٭ لیک میباید حضورت در نماز لاصلوة
الا بالحضور مقصد چهارم حضور است و آن گنج مستور است شریعت
طلسمیست برآو طریقت تمیمست از و معرفت اندیشه از حقیقت ...
بحر تجرید را که هرکان تجرید راجع هر نیستی هستی او بلندی پستی او طرفه
روایتیست که گاهی پریشان گاه جمعیت مشکل حکایتیست که گاهی ...

شمع است شمعیت جانها پروانه اوست آن شمعیت روانها زبانه
اوست گنجیست که دلها ویرانه اوست گنجیست که راحت خانه اوست
بیضه بیضا از جمالش ذره بحر بیضها از زلالش قطره خزانه ایست که ...
و در بند است و هر در بند برادری و برهر دری قفلی بند است و هر قفل را
کلیدی ناصر زر است و آن در کف دو ستون است مقصدها بگذشت مقدمه
ولیست و دقایقی که رفت دقیقه ولیست اگر بکنه او رسیدی و حقیقت فهمیدی
باد او هستی از خود رستی آنهم نیاز تو قبول است و نمازت مقبول است نظم
لالای های بنده خودپرستی ٭ ز کف گشا کمند خودپرستی ٭ فروزد بر سرت تاج ...
بپای پر زان رهی در کوی تحقیق ٭ در آن کوش بپر پروانه شمع ٭ لبش دیوانه در زنجیر بسته
زخالش نقطه توحید پیدا ٭ کمند عدل از زلفش هویدا ٭ ابیاتش کاشف سر نبوت
زبانش در ولا تیغ فتوت ٭ بخلاء عارض ابرو و قامت ٭ صراط و خلد و میزان و قیامت
زلعلش چشمه کوثر دمیده ٭ زبانه دوزخ از خشمش شنیده ٭ ملایک راشده مسجود خاکش
ز خراب خورده بتراو دات پاکش ٭ کنه حسنش تجلی بالضرورت ٭ کهی برابر معنی گاه صورت

دلی

دلش خلوتگه خاص خدائی ٭ حریم بارگاه کبریائی ٭ شده چشم زابروان او کمانها
نشان تیر مژگانش سنانها ٭ منور دیده جانها بنورش ٭ فروزان بزم دلها در حضورش
زنهی منکر و از امر معروف ٭ نمایه بابه صفات الله موصوف ٭ بهیچ گر ز طوق عشق ...
و هر عشق تاج حرص کو سر ٭ جوراست از بی پیشانه که تمیع ٭ فروزد از ...
کند پس رو بمحراب نمازت ٭ قبول حق شود آندم نمازت ٭ ابیات چون سر بطریق
اطاعت نهادی و به مفتاح و کلیسا مغلاق ابواب گشادی و طلسمات خود در هم
شکستی و باگنج حضور در دست همی ... در نمازی ...
قرب و نیازی والله اعلم بالصواب

تمت رسالة الاسرار من کلام جناب ... شاه ...

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس و حمد بی حد ٭ مر آن کنز خفا را باد سرمد
که چون روز ازل زجنبش دم زد ٭ ز خلوتخانه در بیرون قدم زد

پی اظهار حسن آینها ساخت * بهر آینه عکسی پرتو انداخت *
چو حسنش کرد در آینه خانه * شد از عکسش جهان آینه خانه *
در این آینه خانه جلوه گر اوست * ز حسن دلربایان عشوه گر اوست *
بسر بنهاده تاج کبریایی * ببر کرده قبای دلربایی *
ز خال و خط فکنده دام و دانه * که سازد صید دلها زین بهانه *
بدامش از پی دانه زدن گام * بود آزادی از هر دانه و دام *
تعالی الله زهی احسان باری * که بخشد بستگان را رستگاری *

اهل معرفت گویند که حسن علت غائی ایجاد و عشق اساس حسن بنا بی‌آن و بر هر ذی عقلی ظاهر است که حسن غیر عشق نیست اگر هست عبارت از اوست بمعنی محبت و آن کی نور سر هدایت و حقیقت محمد علی * پس انبیای کرام و اولیای ذوی الاحترام همگی مظهر حسن‌اند و آینه دیدار تاج سروری بر سر و قبای دلبری در بر و دلربا همگی سزاوار از وجهای رخ و خط ایشان نقطه وحدت و دائره کثرت بلکه خود دائره‌اند و حسن نقطه ایست که در این دائره جهانی است پیداست که مدار هستی دائره جز باظهار

وجود نقطه نیست فرد یکش نقطه و یکی بر خال و خط خوبان * ببین نقطه وحدت را در دائره کثرت * همچنین این نقطه دائره نقطه دیگر است * که مظهریت این دائره را در خور است * نظم قس علی هذا اعلی هذا القیاس * دائره بر دائره این بلی قیاس * همچنین بین نقطها چه وحدت * گرچه باید نقطه هر که در عدد * لیکن وجود این نقاط و دوائر قائم بوجود نقطه ازل است و آن قائم بذات است و جز این هر که بداند در زمره اهل توحید اوست و بجز از طریق نجات * بس هر که در دائره هستی دائر گشت و آن نقطه را بحقیقت بشناخت * در بارگاه وجود لوای من عرف نفسه فقد عرف ربه افراخت * زیرا که حسن عین ذات و نقطه دائره صفات * نظم حسن ازل پرده ز رخ باز کرد * فاش نهان جلوه آغاز کرد * [illegible] شد همه ظاهر از او * گشت عیان جمله مظاهر از او * دائره بر دائره افلاک ساخت * مرکز هر دائره از خاک ساخت * یافت بهم سلسله جزو و کل * یافت از آن مرتبه هر خار و گل * فاش نهان هر چه بود در نظر مظهر حسن‌اند همه سر بسر * حسن ازل آینه در جیب بود * و صورت اعیان در غیب

راز آنجا که تقاضای حسن را تاب مستوری نیست * و تمنای عشق را طاقت صبوری نه * آفتاب جهان افروز حسن از مطلع کرشمه ناز طالع گردید * و برق جان‌سوز عشق از مطلع عجز و نیاز لامع * جلوه ذرات کونیه از مکمن غیب ظاهر شد * و ظهور تجلیات ذات و صفات در مظاهر بعضی را دست عشق گریبان چاک کرد * و بعضی را جلوه حسن بسته فتراک * رباعی * چو آن گنج خفی گردید پنهان * همه ذرات عالم شد هویدا * یکی را عشق زد در جیب جان چاک * یکی را حسن دل بستش بفتراک * عشق نماینده حسن است * و حسن پیدا کننده عشق این آهن است * و آن آینه آهن بی‌آهن نیست هر آینه * نظم حسن چو در عشق تجلی نمود * آینه صورت معنی نمود * عشق همه آینه سازی کند * حسن در او جلوه طرازی کند * گر بسر هست و لا شور حسن * دیده چرا بسته از نور حسن * عشق بر آینه رخشان کند * حسن در آن جلوه نمایان کند * تا شهنشاه فاحببت در عرصه گاه محبت علم بیفراخت * شاهد کنت کنزا مخفیا در بارگاه کن فیکون قدم بگذاشت تا آتش جان سوز عشق زبانه کشید * پروانه‌سان جان زلیخا را در میانه بسوخت

تا حسن دلفروز یوسفی از هر کرانه نه دمید * در مصر وجود بهر انجمن شمع تجلی بیفروخت * نظم عشق آینه جمال حسن است * در عشق عیان کمال حسن است * از عشق نمود هستی حسن * در عشق فزود هستی حسن * تا عشق نکرد حسن ظاهر * ظاهر نشد این همه مظاهر * عشق است کلید هر طلسمی * بی عشق نه جان بود نه جسمی * هم مهر جهان فروز عشق است * هم ذره تیره روز عشق است * آدم که ز نقش پاش کم بود * ذرات وجود در عدم بود * بی عشق نبود هیچ خیری * نه کعبه در میان نه دیری * در ملکت غیب بود دستور در خلوت کنت کنزا مستور * تا که تقاضای خواهش دم زد * در بارگه قدر قدم زد * افراشت لوای کبریایی * پوشید قبای خودنمایی * بگشود در خزانه غیب آورد برون دفینه غیب * چون رشته وجود گشت تابان * ذرات شهود شد شتابان * چون حسن ز عشوه و ناز * بنیاد کرشمه کرد آغاز * چون کرد بنا اساس عالم * زد خیمه جان بخاک آدم * بسپرد بخاک بس امانت * شد خاک امین با دیانت * گر قالب آدمی ز طین شد * گنجینه عشق را امین شد * الحق این ذره خاک را بار امانتی که افلاک از حمل آن ناله اشتیاق بر آورند

بر پشت بغدادی * رودرها باشد که هزاران غول بی‌باک و دیو سفاک که در مرغزارهای
نفاق اتفاق دارند روی وادی * یاری کن تا چون شهاب ساطع تا محب از این میانه
گذر آرم * مددکاری کن که چون نجم لامع از این ظلمت سکرانه قدم برکنار گذارم
الهی این مرغ حزین را در نهال امانت آشیان حاصل کردی * مار مهین نفس
خیانت آیین را بعد از آن در مقابل آوردی * از کلک ار توفیقی کلکی کرامت کن
که در کام این مار به انجام خار هلاکت زنم * و از حبک خیانت آن انسانان ایمان
بیرون افکنم حکایت مرغ خوش خط و خالی * در شکنج نهالی آشیانه داشت * و جوجه چند
و بالی در آشیان نهان * زهر آلود ماری دندان حرص گشاده قصد جوجه وی نمود *
مرغ از فراست دریافت در خار تمام نیشی منقار گرفت * کنجی عنود و مار سینه مال
خود را به نهال کشید تا لب آشیان رسید * دهان باز کرد و صید کردن آغاز کرد *
مرغ از زیرکی خود را چالاک ساخت * خار را در دهان مار انداخت * حرارت خار
در دهان مار اثر کرد * و بنیاد هستیش را زیر و زبر کرد * از اوج نهال بخشیش خاک
افتاد * چندان سر به سنگ زد که به هلاکت جان داد نظم مرغ باشه تا شکسته

آشیانش منزل فقر و فنا * جوهری در بحر معرفت * خوش گرفته زیر پر طالب صفت
نفس اماره سراو را بود مار * ناوک توفیق در منقار خار * تا نگوید در دهان اژدها رو
ناوک توفیق در منقار داشت * خار بود آن لیک بهر مار بود * مرغ زیرک را کلی گلزار جو
گر تو هستی سالک درگاه حق * مرغ زیرک باش تا یابی سبق * الهی این چه دولتیست که سوختن
مرهم اوست * و این چه باغیست که افروختن شبنم اوست * چه سودیست که سود
همه زیانست * چه ماجراییست که درویش درمانست نظم چه جمعیت است آنکه جان پریشانست
اوست * چه گنجیست آنکه دل ویرانه اوست * چه زخمیست آنکه از آتش مرهم آید *
چه نوریست آنکه نارش هم مرهم آید * چه بهشتیست آنکه با ماتم قرینست * چه دردیست آنکه
خارش همنشین گلست * چه باد است این که ان خاک [illegible] بر ریخت * چه آبیست آنکه در دل آتش
انگیخت * چه جانیست آنکه عقل از او مجنونست * چه قربتیست آنکه از خود و [illegible] دورست
چه هوشیست آنکه در بیهوشی آید * چه گفتنیست آنکه در خاموشی آید الهی پروانه جان
ما را از آتش حیرت بسوختی * و در محفل دل شمع معرفت افروختی * نگذاری که راز
[illegible] که فاش کردی * و بگذار محبت هزار کاسه زهر بر لب بنهادی * که این قدح

ز دست خویش * وبناخن جفا خراشیده * که از این شرط وفاست مخروش رباعی
برپا بنهیم بند که آزادی تست * در دست غمیم زهی که غم شادی تست * پیداو
کنی جهل که داده‌ام * دارد دل من چه که دلدادی تست رباعی زهرم
بچشانده که نباتت دادم * خنجر بستانده که حیاتت دادم * در خاک کنی هست
چو نقش قدمم * عمری که با جنی در حیاتت دادم * از آتش تجلی گل به تماشا خار مکن نیست *
بلبل داند که در طبله چیست * پروانه تا با آتش حرمان نسوخت شمع وصل نیفروخت
نیاز عاشق جانباز نیست * و ناز معشوق بی نیازی * اینجا همه نیازست * و آنجا ناز
به نیاز را چه نیاز نظم پیش ناز چون تو بی نیازی * بجز جان بسم جانا نیازی
بکن باری قبول این نیازم * بناز خویشتن ما سرفرازم * بزیر تیغ نازت جان فشانی
مرا باشد حیات جاودانی * بکش از ناز با تیغ کین شهیدم * به غربیر صهبای امیدم
از این چشم بیمار امید بست * دمی از دست خواهش سار خورشید * هر که نازکش شد نیاز
ناز * اوست تا زدار بنیاز * مبتدی را جان باختن دشوار است * و منتهی را از آن
جهدی کن خود را بآن مقام رسان * آه که شرح این اسرار است حکایت

چند زبان و همیاراست حکایت شهر را جای در بند بوده چند زبان نام بغات
خوبرو و خوش اندام * طره مشکفامش دام راههای سلامان * وچاه غبغب سیاهش
دانه * نرگس فتانش رهزن ایمان * وغمزه غمازش دلوانه ساز هر فرزانه * از
لعل گوهربار * رونق شکر بازار * یاقوت و مرجان * و از لوله رخسار رونق بهمن [illegible] نگاه
مهر درخشان * قد دلارایش نخل حسن رعنایی * و صد رخ افراشش گل گلشن زیبایی *
قطعه سرو سرافراز خیابان حسن * جان بهواداری او فاخته * آمده در عرصه جان
یکه تاز * گشته رقیب [illegible] ن تاخته * زابروی کج تیغ مهند [illegible] مرغ ارباب نیاز
آخته * از مژه کان غمزه سنان کرده راست * سینه عشاق سپر ساخته * در خم گیسوش
دوصد مرد راه * هر قدمی بسته اند از خشم * هندی جا نفس از شکنهای زلف
هیزم تجلی بر افراخته * حرص [illegible] ن بهار رب [illegible] بکیار * از هر نگاه صحرای حرمان
بخوان وید از وصال ورد وادی * وبعزم ترکش صنم از حرم قدم عزم بیت الصنم
نهادی * بهر گامی هزاران خانمان را غارت [illegible] ان کردی * و هزار مسلمانان را
تاراج ایمان * بهر جانب که [illegible] چشم نظر افکندی * زنار بر گردن ودیدی

هزاران بندی **نظم** چون ز سرو آزادش سرفرازان * هر سو نشانده ای * در بند
فرمان * از کفر زلفش * بس برده را * زنار بستی بر گردن جان * خود بت پرست
ز بت پرستیش * به هر کناری چندین نشان * بر فلک حسن و معشوقه خورشیدش آثار
لامع للانوار * و عشاق در هوای هواداری آن ذره وار بی حد و شمار * اتفاقاً در روز
طلوع آن خورشید سپهر جان * نوجوانی چون ماه چهارده در حسن تمام و مهر جهان
افروز بر در بارگاه آیش کمینه غلام * همیشه زمان در بند حسنش و ردی کش جام خورشید
تابان در ایوان دلبریش خشتی بر لب بام * و جهان سوزیش مهر چهره و در جان
افروزیش مه یار سم بهمتایش مهیار * از میان خیل عشاق بر کنار ایستاده و چشم
تماشا گشاده که آن سرمست حریف پیمانه دلربائی و آن بت سیه بتخانه دلارائی
نظم با تنی که باشد دلبر از زا * باید ز بیکجا بار است زیبا * خرامان گشت چون سرو خرامان
گل افشان لاله گون ماه درامان * به هر سو گشته سرگرم نظاره * هزاران مهر تماشا را
ستاره * چو دید آن ماه را مهیار ناگاه * بکرد ناز و از آه خرگاه * عنان
عقل از دستش رفت از دست * بیکجام نظاره گشت مست * بحیرت شد

زد و حیران شخص مثالش * به نیرنگ انگیزش آن بت را کمال * بخنده قند را با گل
در آمیخت * ز یاقوت لبان در بر روان ریخت * ز ناز و دلبری گفتا بمهیار
تو دیوانه شده ای یا مرد هشیار * این سخن و زبان در گذشت * مهیار را تو دیوانه
شدی ورد زبان تو ذکر جان گشت * **نظم** نهاده رو بصحرا و در دشت * تو دیوانه
شدی ملکت میگشت * قدم زن راه پیما هر کناری * قضا را کرد او را در دیاری
بعزم صید شاه آن ولایت * بصحرا بود بر پا کرده رایت * بشد شاه صید نظاره شخصی
چو مهیار * ز همراهان خود گشتش طلبکار * یکی اسب طلب انداخت سویش * شتابان
تاخت تا شد رو برویش * بدو گفتا چه نامی و ز کجائی * در این بیهوده حیران چرائی
تهی شد ترکش از تیر خطابش * تو دیوانه شدی آمد جوابش * بغیر از این سخن زو
حرفی نشنید * عنان عزم سوی شاه پیچید * ز الماس زبان در سلک سخن
بخدام ملک شنیده را گفت * ملک وزیر را با حضار آن مهجور * او نیز چو دیوانه
شدی از دیوانه حرفی نشنود * و گفت ملک حرفی نبرد * شاه را باب حیرت بر
رخ گشود خود عزیمت سوی دیوانه تافت * هر چه سوال کرد تو دیوانه شدی جواب

یافت معلوم شد که دیوانه مهرپرور است * دل بسته سلسله عنبر موئی از آنجا
که پادشاهان را فتوت شعار است و مروت آثار * اکثر از مروت و راه
گم گشته حیران راه را از یار دور یار * در بیابان هلاکت که از دم و از فتوت
دستور است که قرار کیفر نماید این دلفگار را در کنار آرم * و به آن صحرا
شهریش در آورده * و در خانه خاص جام تماشا روان کردند * **نظم** لبی خورشید
رخساران در آن شهر * که بردند از جمالش کلکی بهره * او چند انکه عرض حسن دادند
بروئی باب معشوقش دادند * ز جام عشق آن مدهوش سرمست * تو دیوانه
شدی ملکت مهر است * جهانی تا در حریم شاه آمد * تو دیوانه شدی همراه
آمد * چو شد معلوم کار را یار جانی * در این ملکت نمی باشد مکانی * همان ساعت
بحکم شاه عادل * خبر از رسم گویند کامل * برون آمد شه دیوانه از پیش
عساکر از تعاقب همیش از پیش * بیابان در بیابان ره بریدند * سواد خطه از دور
دیدند * چو سودا سواد شهر را دید * باشد دیار شده خوش وقت گردید
روانش جان دل در رقص آمد * چو عاشق گان سوی جانان شتابد * شاه را ثابت

که ماهی از تاب مهرش دیوانه بیتابست * در این شهر است چون از دیدار دیوار آن
دیوانه را این همه بی قرار است * بحوالی آن شهر خرگاه بر پا ساخت * و در تفحص و تجسس
پرداخت * قصه چند ربدن را از بسم شنیده * و حسب الواقع از قصه با خبر گردیده
نامه نوشتن به پدر چند ربدن آغاز کرد * و بر کسی اصلاحیات ساز کرد * همایون چون
بر فرق الالقاب در عرصه انشا افراخت * درخشان مهری از مشرق انشا در ساحت مدعا پرتو
انداخت * خلاصه مدعا و خاصه انشا آنکه در عرصه سلطنت و جلالت یادگار دوران
ماتا را صاحب چهر سوار نیست بگینه * و در میدان حسن جهانی در افضال همای کرامت جوانان
مدتیست که علم عاشقی بر کوشه بام دل افراشته * و کمند مهر ماهروئی که شمسه ایوان
خاندان شماست زنار گردن جان ساخته * مست شراب آن بت [illegible] شده
و از خور و خواب [illegible] بناز * شیوه امتحان در دیده احسان [illegible]
را سزاوار است * و خسرو ز داد خبر رفتار است که سرگشتگان وادی حرمان را
بلک وصال جانان رسند و لب تشنگان هجران را از زلال امید بکام جان
فرستند خواهش و التماس مو اصلتر ابدیه التماس است * تا فرمایش [illegible]

وپه تیا نشست چون مبلغ اکبر نامه را نزد پدر آورد چند زبدن رشتکوه تعظیم

و تکریم برفرق نامه افشاند منشی سرنامه باز کرد و خواندن آغاز کرد زبرهان

شاه هر گاه چون اطلاع حاصل شد در جواب به چگونه قائل شد که شاه را کلام

ملوکانه است لیکن افسوس که از کیش ما بیگانه است مارا پرستش صنم و طواف سومنات

کار است و او را سجده صمد و وقوف عرفات کار است بعید است که ما تر و عقل

فرهنگ رست از کیش او تا بحرم صد هزار فرسنگ است جز این تقدیر چه خواهد گو بخواند

من نیز به فرمان ز روز شاه برید مراجعت نمود و ماجرا را ابجهنی باز گفت و از گردون

غرازین ... صبح ... از افق زمان طالع و خورشید جمال چند زبدن

ساطع گردید مهیار ذره وار خود را در پرتو نور آن رسانید چون تیر انگاه چند زبدن را

نشانه شد از قید جسم پاک گشته شد نظم مران که عشق آن معشوقه موافق

نمودی تو نیز ای مرد عاشق چو بشنید این سخن آن یار جانی روان گردید

گرم جان افشانی فرو افتاد همچون سرو آزاد بپای یار سر بنهاد و جان داد

حیات عاریت را کرد بدرود حیات جاودان زان کشت بدرود اگر خواهی

تو برید بسی

اگر خواهی حیات جاودانی بپای دلبری کن جانفشانی که کار از جانش بر آخر است

وصالش جز حیات جاودان نیست خبر شد وین دو دار رسید که مهیار برجمال یار رسید

و جرعه حیات چون زلال حیات بنوشید و خلعت نجات از تو بالای زوال پوشید

شاه گریبان در ماتم چاک کرد و بر سر در عزا خاک کرد مشغول غسل و کفن

گشته و آب دیده خاک بر آن اسپی نشسته چون تابوت عاشق شد روان

بسوی معشوق موافق شد چون بر در قصر چند زبدن رسید تابوت ایستاد و چند

سعی در بردن آن کردند مفید نیفتاد ... در رهگذار از تیر نگاه ناگاه افتادم

جان نثار کردم در راه تابوت من از کوی تو چون در گذرد لاحول و لا

قوة الا بالله چند زبدن را دریای وفاداری موج زن گردید و کشتی

شکیبائی قرارش شکست در طلب مرد راه نزد شاه فرستاد شاه نزد او مرده

فرستاد جامه کفر بر تن چاک زد و از بت پرستی رسته زنار گسست

و علم ایمان بر بام افلاک زد تو قالب بلا تهی کرد به مهیار پیوست رباعی

هر کس که شهید غمزه یار شود در جان بخشی یار با و یار شود از یار همان یار برست

گیر و دلی با یار ز رنجهان چو مهیار شود چند زبدن را با آیین اهل ایمان غسل

و کفن کردند و از قصرش در آوردند تابوت او با تابوت مهیار همراه بر قرار

آمدند تا قبر را بر کنار آمدند تابوت چند زبدن را گشودند قالب او را ندیدند

تعجب نمودند بسوی تابوت مهیار شتافتند هر دو را در آغوش هم یافتند

هر چند که خواستند از یکدیگرشان جدا گردانند نتوانستند و در یک قبرشان

گذاردند و صورت قبر بستند رباعی هر کس که شهید عشق جانان گردد اندر

جهان بر آنکه جان کی دهد گیرد دیت خویش ز جانان جانان اندر دو جهان زین

جان آن گردد انجمن ای چه حسنست که از پرتو آن شمع محبت افروختی و پروانه جان

جان جانان را از زبانه او بآتش سوختی و این چه صورتست که هر که به نغمه از این

نجوش مهجوران منوار را مژده وصال یک آید نظم چه حسنست اینکه هر جا

شمع افروخت پر پروانه جانها همه سوخت چه صورتست اینکه از یک

نغمه آتش دل به بزم وصل جانان گرد منزل محبت را بدام نقد جان خریده محبت

بلکه از رست و کوش به پیام وصل محبوب باز نظر نکند مگر بجلوه جمال و جز

نشنود مگر بمژده وصال غریب حکایتی است و عجیب روایتی که هر گراز

تا بش جمال بر افروزند با آتش جلال بسوزند و هر کرا مژده وصال یار رسانند

بجز ای آن جان بستانند قطعه تا بش حسن آتش افروز است در تن عاشقان روان سوز است

مژده وصل میرسد از دوست جان فدا آن که مژده گانی اوست حکایت پادشاهی

علمای نجم بدیع الجمال و خوش آواز عشاق منوار را با نغمه داودی نواز و خسروی

داوری بر در بار حسنش کمینه چاکری و زهره چنگی در مقام آن حجی مشتری اتفاقا روزی

بر در دولت سرای نشسته بود و غزلهای عاشقانه را می سرود نظم نالهای سرکرد مطرب

مستمندان بلبلان با نوایش هم داستان صیت صوتش گرفته عالم ملک زهره در رقص

در مقام فلک دل شده از نغمه اش شادی جهت در آن حال آمد از بعید کفش لعل

داود و بت این بجوش تا رسید نغمه وصال گوش ما که به جان باخته دلداده

و سوخته از بند علایق و عوایق آزاده برو بگذشت و از جلوه حسن و نغمه بیهوش

مدهوش گشت بعد از لمحه آتش در نهادش برافروخت و تخل هستیش را سراپا

بسوخت از هستی دش نماند از نی جز مشت خاکستری غلام از شاه این ماجرا

متحیر شده خواست تا خاکستر را بر باد دهد تا فشای راز آن سوخته جان

نشود * و میانه خاکستر نظارش بر دانه یاقوت افتاد * با عزاز تمام بر داشت و در جیب نهاد
ناگاه آوازی رسید کش بشنو ای جان * کرای خانه سوز هزار همچو من بجان و ای جان نظم
چون بکامم شمع وصل افروختی * همچو پروانه روانم سوختی * یا نهادی از ترحم بر سرم
داوی با اندر خوش خاکسترم * دانه یاقوت دل آن گوشه * گمشده خاک گریبان کوشه
چون بعد تیر آن واقعه بگذشت * غلام را وجهی ضرور گشت * بهای آن دانه را در بازار
جوهریان برده بفروخت * و از قیمت آن ملک گرانمایه‌ای وا فراند وخت * عاقبة الامر
آن دانه بدست شاه افتاد * در تاج خویش نصب نموده بسر نهاد * شبی بمسند
کامرانی تکیه زده لعل گوهربار گشود * و غلام را طلب کرده به ترنم امر فرمود * غلام
زمزمه سازی شروع کرد * و نغمه داودی آغاز کرد * ناگاه تزلزلی بر آن دانه رسید
و قطره خونابه شده بر رخسارش چکید * غلام از دیدن آن مدهوش شد
و از غزل سرائی خاموش شد * شاه از این واقعه غریب متعجب گردید * و سبب
سکوت غلام را پرسید * گفت اگر ساکت نگردم میترسم که از این قطره خون
آتشی برافروزد * و هر خشک و تری که در این مجلس هست بسوزد * شاه گفت شکر

این دانه یاقوت جوهر پر بها کان است * که گاه آتش سوزنده و گاه خون روان است
غلام راز نهانی که در دل داشت عیان ساخت * و شرح حال آن سوخته جان را از الکن بیان
ساخت * شاه از سخن غلام متفکر شده بیان فرمود * که تو جوهر شناسی بلکه جلاالله و دوام
در نزد ما زمزمه سازی * و نغمه طرازی چرا باری به بالا اثر نمیکند * و شرری در آن ها
نمیزند * غلام ساعتی در بحر مراقبه غوطه ور گردید * و به نیکو ترین لالی گوهر را رشته نظم
کشید نظم بر آر آینه دل را از زنگار * در آن بنگر فروغ عکس دلدار * شود تا
تر آن معنی عیان است * تجلی بر ار گرد و خطر رجانت * رسد از حق ترا هردم
ندائی * بگوش جان ز هر صورت صدائی * بدل شمع جمالت بر فروزد * چو پروانه
پر و بالت بسوزد در شرح * عالم صغیر و کبیر عالم اگر چو خانه است پر نقش و نگار *
عالم را آینه‌ایست خالی از زنگ و غبار * هر نیک و بدی که در آن نمایان است *
صورتیست که در باطن تو پنهان است * چشمی که بعیب است نظر بعیب این و
آن کند * و آنکه لاریب است * آلوده شک و گمان نشود * این پرده که ترا
در چشم است * موج دل تشی و خشم است * وا این شجر بند اریکه در دل کاری

ثمرش همه دولت بیغواری * پرده بر دار تا از غیب بهی * پند از بکذار تا از بند برهی
چون چنین کردی * عارف یقین گردی * آنکه هر ذره که ترا در نظر آید * مهر بیست که از
مطلع انوار بر آید * و هر نگری که ترا روی نماید * خزانه اسرار را در بگشاید *
آنکه مر ز نقش بینی و ز نگار * ز رنگ بینی ز غبار * خالص شوی از هر رنگی *
رسی بعالم بیرنگی رباعی بیرنگ چو گشتی نماندت رنگی * در آینه جهان نه بینی
رنگی * عیب از نظر و ریب ز دل دور شود * در صلح بکس نماندت نه جنگی حکایت
وقتی گذشتم در کلیسائی * رسیدم بکاخ زرنائی * که تصویری دیدم بر دیوار آن کاخ
یکی را در چشم خالی بود و دیگری را شاخ * هر دو مقابل ایستاده و از انگشت ایماء کرده *
با خود گفتم این نقش عجب حکمتی نیست * باید دانست ایمای ایشان از چیست
ساعتی بحر تفکر فرو بردم * و شفای از آن اشاره حاصل کردم * معلوم شد که
زبان ملامت گشوده * و کمر عداوت بسته * بیخبر از معیوبی خود در مقام عیب جوئی
هم نشسته * یکی خال یکی ظاهر میکرد و دیگری شاخ * هر دو بهم از زبان دراز و در حال گستاخ
نظم آن یکی را شاخ اندر چشم بود * بیخبر از شاخ خود در خشم بود * در ملامت

شک بربسته کمر * مینمود او طعنه بر خال بصر * و آن دیگر کش شاخ در خفتن * بیخبر از
خال چشم خویشتن * دست طعن آمد بر شاخ وی * بر بط عیب جو بر ده پی *
گشت از احوال ایشانم عیان * صورت احوال خلق این جهان * که همه هستند با هم
عیب جوی * بیخبر از عیب خود در پشت روی * گر ترا هوشیست غافل شوی گزین *
عیب کس منگر عیب خود ببین الهی دیده ما را از عیب معرا کن * و سینه ما را از
ریب مبرا کن * عینی عنایت نما که هر چه در نظر آید مطلع انوار شود * و دلی کرم
فرما که آنچه بخاطر رسد مخزن اسرار گردد * به بزرگواری باری نظر غفاری بر گنه
کاری ما بگشای * و بصیقل رحمت زنگ معصیت از آینه ضمیر ما بزدای *
از جنگ هر رنگ دیوی آزاد کن * و بجنگ بیرنگی دل شاد کن * تا هر نیک و بدی
که بینم همه از خود بینم * و نه غلط گفتم هر که از باده بیرنگی جرعه نوش کرد * بود و نبود خود
بکلی فراموش کرد * آنجا نیک و بد را چه مجال * و از رنج و راحت چه ملال نظم
از این میخانه جامی گر کنی نوش * کنی بود و نبود خود فراموش * شوی آسوده از
هر بود و رنگی * نشینی فارغ از هر صلح و جنگی * نماند نیک و بد را خود مجالی *

ز رنج و راحت بنود ملالی * تشنه کام بادیهٔ عشق * تا کوزهٔ هستی اینک
نیستی نشکند * زلال جاوید از چشمهٔ امید نچشد * و تا از چنگ پر نیرنگ
هندوی پر مکر و فسون نرهد از هر رنگ و بوی ممتاز نشود * و خلعت بیرنگی
نپوشد * کوزهٔ هستی بشکن * و زلال جاوید بنوش * نفس سرکش را آرام کن *
و خلعت بیرنگی بپوش نظم رو بسوی هستیت میزان اینک * تا فقد
مینای امیدت بچنگ * جرعهٔ از تشنه کامی نوش کن * از کف ساقی
بصورت نای چنگ * هندوی نیرنگ ساز نفس را * رام گردان نه بکر و فن
پالهنگ * تا ز بیرنگی بپوشی خلعتی * رنگی از بر لباس تو در رنگ *
حکایت وقتی در مشهد مقدس مسافر بودم * در کاروانسرائی بیت مجاور *
شبی با دل شکسته و خاطر خسته * در بستر مثابه دیخوابه غنوده * طایفهٔ از خود
پیرامنم نشسته * و قفل بیان را مفتاح زبان گشوده * از آنجا که جلوهٔ حسن معشوقی
پرستش شمع تجلی را افروخته خواهد * و پروانهٔ جان عشاق را از زبانهٔ او بال و پر
سوخته * آفتاب بی در دل شب پر بود * و ماه در دهان ماهی * زحل بر خاله مشتری دوخته *

و مشتری خریدار بره * مریخ با گاو در نوکر بود * عطارد خوشه چین * زهره را با شاه
قربت بود * و شاه را با زهره نظیری * فراش حادثهٔ تیرهٔ قضا از چرخ فلک در دست گرفته * مرغ
هوا را در منقل هوا کباب میکرد * و قطرهٔ آب چنان نایاب بود * که خاکسار زمین از تشنگی
اشک میهمان را تصور آب میکرد * آتش جانسوز عشق بر دل غالب شد * و دل
جان بلب رسیده بر قطرهٔ آب طالب * سبوی به آب در دست داشتم * و یاری
آب کردن برداشتم * سحاب رحمت حق از زودهای قدرت * خروشیدن گرفت *
و زلال جاوید از چشمهٔ امید جوشیدن * آبداری از در سخا درآمده * سبو را پر گرفت *
و از زلال کرم پر نموده نهاد و برفت * و دست قضا استای اخشان قانون قدر آغاز نی
ساز کرد * و کمش پای کمان در طرب آمده جستن آغاز کرد * و لوله از زبان جوا
غلغله بسر نشست * آب بریخت و سبو بشکست * که هر نام او را با شره مول بالا
شستم * و شربت تشنه کامی را از شبه نظمی آبدار کشتم نظم بصحرای فنا در دکیسی دا
خیال آب نان بخشن زنمامیست * اگر لب تشنهٔ آب حیاتی * زلال زندگی در تشنه
کامیست رباعی خط لب معشوق ازل کرده برات * بر چشمهٔ تشنه کامیم آب حیات

از تیغ ستم اگر کشدم زنده کند * ور ستم جفا بنوشدم هست نبات * در این حالت
مور را آن آتش این سخن شعله در سر گرفته * و دیدهٔ جان مورا یار منور گشت *
دل از ظلمتکده کفر بر گرفت * معلوم شد که درستی سبو در شکستن آن بود * و زلال
امید در چشمهٔ نومیدی نهان بود * ز نومیدی بسی امید خیزد * پس آن هر که زنده
باشد * شهید عشق جانان زنده باشد * گرت آب حیوان هست کامی * بنوشی چشمهٔ آتش
در تشنه کامی * چون هندو جامهٔ کفر بر تن دریده * و به تشریف ایمان مشرف گردید *
گفتم از نیرنگ و فسون چه داری * و شمه بیان کن تا زی * گفت چون پای بیرنگی در تیغ
آمد * نیرنگ را رنگی نماند قطعه گفت هندو نفس کافرکیش تو * خویش نشسته روز و شب
در پیش تو * میکشد هر دم به بیرنگی ترا * مینماید هر زمان رنگی ترا * گاه آراید لباس
فاخرت * بر نشاند گاه بر پشت خرت * گاه رخشی زیر زینت میکشد * گاه
زر و سیم بر زمینت میکشد * گاه سازد قصرهای زرنگار * صف کشیده چاکران در دو
هزار * گاه سازد بند فرزند و زنت * طوق لعنت را نهد بر گردنت *
گه ز دوزخ گویدت گاهی بهشت * گه بکعبه آردت که در کنشت * گه شهر و

گه ز صحرا خواندت * گه بساحل گه بدریا راندت * گه گذارد تاج شاهی
بر سرت * گه دواند چون گدا بر هر درت * گه بصلح آورد گاهی جنگ * گه
بنامت میکشد گاهی به ننگ * گه ز عزت در غم اندازدت * تا بذلت در
طمع مع سازدت * هر زمان بنمایدت رنگی دگر * سازد از بهر تو نیرنگی دگر *
تا نماید فرع اصلش تو را صلت * سازدت مهجور از دریای وصل * فرع موجودیست
فانی و اصل وجودیست باقی * اگر طالب وصل باقی بکوش * و از فرع دیده بپوش *
هندوی نفس را مسلمان کن * تا از چنگ نیرنگ بر آیی * جمعیت رنگارنگ را از دل
پریشان کن * تا از در بیرنگی در آیی قطعه پای بیرنگی چو آمد در میان * رنگ و نیرنگ
همه شد بر کران * لیک تا در دل نکاری تخم رنگ * حاصلی جز رنگ کی آری بچنگ *
این همه رنگ تو اندر کف و لا * بکیدور و ری پیش نبود چون صبا * دست پا از زان
خاک گشت شوی * رنگ را بگذار و بیرنگی بجوی * تا زند بحر آزادت کند *
در کمند وصل دلشادت کند حکایت شنیدم دیوانهٔ در هندوستان نه هوای باغ
بودش نه هوس بوستان * پرسته ور در را انجا بسر بردی * در گیاه بیابان نهاد روزی *

روزی بدرشتی میگذشت ❁ درختی دید مدارا مانش وقت ❁ آتش جنونش بجوش آمد
در یک سوار بجوش ❁ اره بدست آورده پای بر سر درخت نهاد ❁ و ساعتی
برو نشسته خواست تا او را ببرد و بنیاد ❁ صاحب دلی رسید و گفت ❁ ای بر سر
درخت نشسته از بدبختی ❁ بخود آ مبر که ز پای در افتی ❁ و ریشه هستی را کنده که این
غم هستی بسر آمد ❁ ازو آزرده کار دیوانه گمان قضا را قربان برد ❁ و ناوک قدر در نشان ❁
شربت نصیحت در مذاقش تلخ افتاد ❁ و غره غزا در سلیح ها ... خندیدن
آغاز کرد ❁ و اره کشان بریدن ساز کرد **نظم** ای قضا را بجان شده همدوش ❁
با قدر کرده دست در آغوش ❁ پای بر فرق هر نهال منه ❁ تکیه بر بالش و باب مشو ❁
برمکن از ریشه درخت ترا ❁ بشنو پند نیک بختان را ❁ دار روی ناصحان مگردان تیغ ❁
اره بر پای خود منه همی ❁ اره بردار و پند من بشنو ❁ تیغ خود بر مکن سخن بشنو ❁
گوش دیوانه پند بر نگرفت ❁ تیغ ببرید و اره بر نگرفت ❁ تا که افتاد و سر گران برخاست ❁
سینه مجروح کشتش از رعنایی ❁ ریشه برکنده نخل راحت را ❁ سر فرود کوفت استراحت را ❁
عاقبت هیچ شادمانه را باره ناواقف برید ❁ و زهال دردمندی در دل مستمند

نشانید ❁ چون دید ساعد توانایش مجروح شد ❁ و جراحت نالتوانش از آستین بر تخت ❁
پای اطاعت در راه ارادت نهاد ❁ و دست و عابد اما من آستینه عاد و تخت ❁
روی تمنا بسوی صاحب دل کرد و گفت **رباعی** ای سر نهان بر تو عیان در این عیان ❁
دانم که توی کاشف اسرار نهان ❁ جای همه مراد در آن که توی ❁ از سمر زره بر دل
خون ساز عیان ❁ صاحب دل را از صحبت دیوانه بهجت روی نمود ❁ و زبان بگفتار
در آورده و فرمود **رباعی** غم کم کن ساز خود و غدغه با کی ❁ پس جامه بتن بسیجو
کفن مکن چاک ❁ گر رسم دره منزل من میپرسی ❁ مردان بودم رسم دعل در
دل خاک ❁ دیوانه چون این سخن بشنید ❁ جامه بر تن بدرید ❁ ساز مردن آغاز کرد ❁
و گور کندن آغاز کرد ❁ پس در آب دیده غسل کرده و کفن در دوش شید ❁ و مرده وار
سر لحد کنده زده ❁ با دامن خاک کشید ❁ قضا را سواری بر مرکب جلادت نشسته ❁
دبه روغنی در دست داشت ❁ **علم** ندای هر من آخیر بر افراشت ❁ که هر که این
دبه را بخانه من رساند ❁ صد دینار اجرت در خزانه من بستاند ❁ دیوانه چون
ندای بگوشش خورد ❁ بی اختیار با خود زو سخن آورد ❁ که اگر من مرده بودم ❁ از این

سوار میبود و سودم ❁ آواز دیوانه با سوار بشنید ❁ عنقا آز زکور پرش کشید ❁ چون ملک سوال
بضرب تازیانه آتش الم بر جان افروخت ❁ چنانکه گفت من مرده ام سودی بفروخت ❁
دبه بر سر و دست بدامن ارشکار زده ❁ و در بحر فکر خام غوطه زد گردید ❁ که از این صد دینار
اجرت ما کیانه بخرم ❁ و از بیضه آن جوجها بعمل آورم ❁ بعد از کثرت جوجه ها کیان ❁
بخرم گوسفندان ❁ چون گوسفندان را نتیجه بسیار شود ❁ نوبت اسب و گاو و حمار شود ❁
آخر الامر در دوار اول بوسه نکرت خانه بنیاد نهاد ❁ و مناکحه نموده صاحب اولاد ❁
چون پسرش رسید بس چهار ❁ رفت از خانه بیازار ❁ و از برای طفل خود بخود بر بان خرم ❁
در داخل خانه گردید ❁ مکرر چون بدانجا رسید ❁ گفت پسرم میگوید بابا جان در جیب ❁
داری من ده باری جواب گویم نه چیزی نکرده ام خرید ❁ دو داری نه لکنتی او را ❁
از دست پسر کشید ❁ دبه از سر افتاد و روغن بریخت ❁ سوار با او بنزاع آویخت که ای
بدبخت دبه روغنم را شکستی ❁ در عیش بروم بستی ❁ دیوانه گفت رشته امیدم گسستی ❁
خانمان عالم در جهان هستی ❁ خانه ام را خراب کردی ❁ در داغ زن و فرزند جگرم را
کباب کردی **نظم** آن یکی بر کف سنان عزم رفت ❁ سینه آن چاک چاک از آن غم بدرد ❁

که چرا خاک ریختی بر غمم ❁ تار کردی روزگاری روشنم ❁ و آن دگر بر فرق میریخت
خاک ❁ در عزاداری نمودی سینه چاک ❁ که مرا بر باد دادی دستگاه ❁ نازنین
فرزند و زنم کردی تباه ❁ هر دو باهم گشته سرگرم نزاع ❁ تا که خود بر داشت از گیتی شعاع ❁
این حکایت وصف حالی شد عیان ❁ از برای مردمان این جهان ❁ کز شرارت میکند بالله
روز و شب ❁ مست لایعقل بهنگی بند و لعب ❁ غافل از سود و زیان شان بر دوام ❁
دیگ سر در جوش از سودای خام ❁ نفس سرکش گشته بر ایشان سوار ❁ خوش کشیده
چون خر افشان زیر بار ❁ با هزاران کبر و دارد و بدبه ❁ روغنی گوید که هستم در دبه ❁
تا بجوش آرد از آن دیگ طمع ❁ جمله را سازد بدل حرص و طمع ❁ پس از آن ام شهها
زاید بدل ❁ جان و دل کرده اسیر آب و گل ❁ خانها سازد بلی از وهم و خیال ❁
بر دل و بر جان نهد بار خیال ❁ هر زمان نوعی نماید جلوه ❁ بر سر هر یک گذارد
دبه ❁ ناگهان آن دبه افتد بشکند ❁ جمله را بنیاد هستی برکند ❁ خانمان جملگی ویران
کند ❁ جان و دل در داغ آن بریان کند ❁ گر ترا هوشست رو کنجی بگیر ❁ تا نگیرد خاک مرگت
دبه اش بر سر مگیر ❁ هش از این گفت و گو ... ❁ دبه مشکن بگذر از نفع و ضرر

ای خوش آنکه مرده این دم بی گفت و گو شد * گشت خاموش و ز هر رنجی برست * گر تو هستی
مرده با خود دم مزن * تا قدم ننهی بصحرای فنا * مرده کی دارد زبان گفتگو * رو
زبان از گفتگو کن بسته شو * مرده گر تو چه گوی مرده ام * مرده کی دم زد ز زهر نیش
کم الهی دیده بسواد ستمکار نفس را که گوی به عذر و رو نخوت بر ما مکار * و دیده که موس نشسته بیک
ضمیر را بجوش آرد و حرص و حسد را بجوش بر سر ما مگذار * زبان ما را از آنچه زبان ما
خاموش کن * و خیالات نگارنگ باطل از دل ما فراموش * تا جز ذکر تو بر زبان نیاییم
و جز فکر تو در دل نگاریم گفتار در واده خاموشی صاحبدلی را دیدم در محفلی نشسته * و عقد
صحبت با کاملی در میان بسته * هر قطره از زلال گفتارش بحر آلالی * و هر ذره از رخسارش
مهری لایزالی * چهره جمال بزیور جلال آراسته * و آینه جلال بجلوه جمال پیراسته *
بخشش تشنگان را چشمه حیوان * و کشتگان را حیات جاودان * گاه با دیده
گریان گهر هجران سفتی * و گاه با لب خندان جز وصال نگفتی نظم گاه میرفتی بجاروب مقال
از حریم خستگان گرد ملال * گاهی اندر جام مخموران هجر * باده میکردی ز مینای وصال *
هر دم از بحر فضیلت ریختی * گوهر دانش بدامان کمال * گفتم ای سروش نام آمده *

جان با کمالش بینم * و می از گلشن صحبت بهجت و ثمر لطفش بچینم * چند روز که این
مقدمه بگذشت * بیعت فضلش منتشر گشت * و قاضی شهران بر کمالش مخبر *
آتش حسرت و حسد در دل قاضی شعله کشیدن گرفت * و باده غرور بر سر دویدن
وزیدن * فرمود تا او را در محکمه قاضی در آوردند که ارادی گرفته معقول نمایند *
و از آنجا که ضمیر رهشند لامع آینه صفات * و صورت کثرت هر یک وجه
در آن پیدا * چند انکه در معرکه سوال عقد مکالمه بستند * و باب مجادله گشودند *
گوی معانی از چوگان بیانش جز جواب لا اعلم نربودند * زبان بحکم ضرورت از گفتار
تا از رقیقه محکمه قضا رست نظم کی خردمند تر و هر جاهل * گویم اسرار درون باطل *
وانداند کس که با بصر باشد * که زبان پاسبان سر باشد * گر ترا هست عقل و هوشی *
برو آن قفل بند و خاموشی * لب گشاید چو خنجر بستیز * دم مزن آتش مکردان تیز *
یا مدار القضا شو راضی * تا کند پوست از سر قاضی * معلوم شد که
دانا در نه انستن لب * و رها نه در زبان بستن * تکرار حاجت مدعی اگر
همه حجیت باطل اظهار مدعای حق گوید و در دهان مسیت قائل سخن قاطع

بجا هر دو بگیرد * و آینه ناقابل عکس نپذیرد نظم خیز و از گوش خرد * پنبه
غفلت برآر * کی ز لب کاملان * در سخن گوش دار * هیچ تجنب مکن * تخم تعقل بکار *
تا ز خدمت زین چمن * نخل تمنا به بار * زبان ایشان بضرورت بحر ایست که گوهر
سخن گفتن مصلحت * مهر ایست ذره پرور * این هر دو جوهر یک کان اند * و گوهر
یک عمان * گاه آب انگیزند * و گاه آتش تیز * گاه تستی نمایند * و گاه سرکش *
قطعه خموشی که جوهر آگهیست * بوقت مصلحت اندر سخن کوش * سکوت و گفتن
بجا خرد را * که شمع تیره چراغ روشن هوش * نه دایم در سخن باش نه خاموش *
گهی خاموش باش گاه بخروش * نظر کن ز اقتضای وقت آنکه * بهر آنچه مصلحت
بینی در آن کوش گفتار در نزاع و جنگ حکایت وقتی میگذشتم بشهری * ناگاه رسیدم
به نهری * جوق طایفه را دیدم بر کنار نهر نشسته * و عقد مکالمه بسته * در میان
همه در مجادله منکوب * و بمعادله منسوب * تیغ زبان در معرکه بیان کشیدم *
و سبب مهلکه یک به یکر پرسیدم * بعضی آبرا موج میگفتند * و برخی موج را
آب * جمعی سراب را دریا * و خیل دریا را سراب * یکی میگفت وحدت در

کثرت است * و دیگری کثرت در وحدت * لاجرم امتلا از شغب تکرر سخنم و تعقل
معانی را بکلیه میان گشوده گفتم نظم از نظر موج آب بحر سراب *
کثرت و وحدت سوال جواب * همه را یکطرف بنهید ازید * سر توحید را
برافرازید * که همه گل وگرچه خار است * اثر رنگ و بوی آن یار است * دست
شوئید از همه رنگی * رو نمایید سوی یکرنگی * تا بیابید سر آب همه * هیچ تابید
از سراب همه * جز وحیدی که هست جانانه * کثرت و وحدت است افسانه *
چون این ابیات مناسب حال خود گفتم * و گرد ملال بجاروب مقال رفتم * همه
از شراب این سخن مست * و شربت آشتی در دست * از منزل نفاق
برخواسته * در محفل اتفاق نشسته * و رشته عداوت را گسسته * عهد مودت
چنین بستند * که من بعد از این مقوله سخن نگویند * و ملامت هیچ نجویند *
نظم سخنی گو هست حکیمانه * یا دگیر و مخوان افسانه * در میان دو کس چو هست جنگ
تا توانی بصلح کن آهنگ * شربتی ز آشتی میان آور * سخن شیرین بزبان آور *
آب سردی بروی آتش ریز * ورنه زهه از زبانه اش بگریز الهی بسهر حقیقتمان

کند دادی و به زهر موافقتان نظر کشادی و طایفهٔ عقد و عهد را از کنار
آن شهر نشانیدی و سلسلهٔ منافقت و مخالفت در میانشان جنبانیدی
زبانی کرامت فرما که سیف تامع کرده و سیلی عنایت فرما که بر تیغ
قاطع شود تا رشتهٔ مخالفت را بتیشهٔ موافقت بر کنیم و از رشتهٔ نفاق ما را
گسسته سلسلهٔ نفاق بر کنیم الهی از چنگ علایق و هوا تقان برهان
و بدایرهٔ مجردان و مواحدانمان برسان کوس خم نامیان هوشان
و شربت تهی رائیان مهوشان با آهنگ کثرت ما را از گردن و جان باز کن
و بکمند وحدت سرافراز کن تسورهٔ غرور و نخوت ما را که مور شهوت
بر دل ما مقرر و هزار وصلهٔ تزویر و تلبیس را که خرقهٔ ابلیس است در بر ما بند و در
نظر توجه چهار سر را بر ما صدق کن و چهار طبع مخالف بر کش تا مراقی گردان
چند تار شرک را که رشتهٔ هر رنگیست و فریب از نگر مکشای و کمتار وحدت را
که سر رشتهٔ یکرنگیست و شکیب بمیان در بند تا هر فرقه را اصل ندانیم
و هر بحر را وصل نخوانیم بگیر ادیدم کسوت درویشان در بر و از صحبت آن

بحر در قریهٔ از عراق با زوجه خبر خود هم وثاق هر دو هم را اشک در بر گرفته
و در بستر هوا و هوس خفته بند عصمت را گسسته و پای عفت را شکسته
تغییت شکیب با چشمه گمرد رسبرد و در آسیای سنتی سیر زن در کرد نظم
دست یکی بر زهای پاره یکی بر جوال هر دو ز هم کامجوا از نسب مهر و وفا مرد
هوس باز را دست حمایل بزن ذوق میان مرد را پای زن چیا گفتم
ای صوفی ناصاف و ای کافر ناانصاف مگر از خدا بیخبری و از اندیشه
حساب نیست این زوجهٔ برادر تو است هوس بازی با او از چیست
گفت خاموش که مقام وحدت است و هنگام فرصت است در میان
من و برادر جدایی نیست و تن یکی لحمک لحمی شده و یکیست گفتم الزمان
برخیز و بمقام توبه گریز که فضلهٔ شیطان خوردی و عرض موحدان بردی
ختم الرسل محمد مصطفی صلعم با علی مرتضی علیه التحیة والثنا که لحمک لحمی بود هم
و در توحید مستقیم چرا هرگز از ایشان چنین فعل بظهور نرسید و از این گونه
سخنان از زبان مبارکشان کس نشنید همانا که از زی دکوت

پاکان را از ناپاکی در بر کرده تا راه مسلمانان را زنی بهتر آنست که خرقه
درویشان را که جامهٔ تسلیم و رضاست از بر کنده و من بعد دام تزویر
مفکن نظم ای بر کرده خرقهٔ تلبیس میخوری چند فضلهٔ ابلیس دست
از این جورهای بد بردار مرد حق را نباشد این عار صوفی را که خرقه از
صوفست با صفات خدایی موصوفست مرد حق تا که ترک سر نکند
خرقهٔ صوفیان ببر نکند هر که سر باخت اندرین میدان گوی مردی ببرد با چوگان
تا تو در سر هوای سر داری بهوا و هوس گرفتاری رو بکن صوف صوفیان
از بر یا هوا و هوس ببر از سر تا به تزویر ملک شایی دام بر توحید حلال
هست حرام بعد از مجادلهٔ بسیار و مکالمهٔ بیشمار جامه موئیش کندم
و در آب توبه اش افکندم مدتی با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان و لب تشنه و شکم گرسنه
و سر و پای برهنه در بیابان سیر می دوید تا گریبان ستر بدرید نه هوایی در سر ماند
و نه هوسی در تن ظلمت کفر از دل او بدر رفته و نور ایمان روشن تیغ لا

لا در دست

لا در دست گرفته خویش را در پای الا الله سر ببرید و شیشهٔ هستی بر سنگ نیستی
شکسته بادهٔ توفیق از جام تحقیق بنوشید شبی در عالم واقعه دید که تیر توبه اش
بهدف اجابت نشسته و از بند علایق و عوایق بکلی جسته گفتش برو از حلقهٔ درویشان
و بجان و دل خدمتگذار ایشان باش علی الصباح از در تسلیم بر آمده باب تعظیم گشوده
و سجدهٔ شکر بجای آورده شرح واقعه نمود گفتم از توجه خطا سر زده بود که
در این مهلکه پا نهادی و بهدف ناوک بلا شده کمان هوس کشادی زبان
انکسار بیان باز کرد و سیلاب سرشک از دیدهٔ خونبار آغاز گفت سالها
در رو دل خدا میکردم و در صحبت جاهلان بسر میبردم جز فکر خدا نبودم اندیشه
و جز شیوهٔ اطاعت پیشه پیوسته در حلقهٔ موحدان سخن میگفتم و گوهر توحید با
تجرید میسفتم عاقبة للامر سخن بجایی رسید که گفتم منم قطب زمان و صاحب دوران
بادهٔ نخوت وزیدن گرفت و آتش شهوت زبانه کشیدن و دامن عصمت از
کف رها شد و گریبان عفت بر تن چاک نه عقل ممیز را تمیزی و نه هدی گر را
قوت ادراک شرارهٔ شره بر دل غالب شد و دل بهوا و هوس طالب

بحمد الله که در کرم باز بود و ملک قدم به اندازه دریای عزت بجوش آمد و سحاب
رحمت بخروش و صاحب دلی رسید و از چنگ نفس ستم رهانید و از منزل شرک
برآورده بمقام توحید رسانید معلوم شد که عمرها اصلی میخوانده‌ام و هجر را وصل
نه از وحدت خبر داشتم و نه از کثرت گلی بشهوت را [illegible] بودم گلشن [illegible]
اکنون دانستم که تا انسان در حالت بشریت است و اثری از شهوت در وی
باقیست اسیر کمند کثرت است و از آزادی وحدتش خبر نیست زیراکه تا قبل از
مردن [illegible] از بار خیال نمرد و شیشهٔ هستی را بسنگ فنا نشکند و در مصطبهٔ توحید جام
بقا نگیرد و سر از چشمهٔ غفلت خوابست و منبع شهوت خورد و ازین جهت گفته‌اند هر که بمرد
نظم گر بیم نخمی [illegible] ای کوی خرابات [illegible] بیدار ز شور غفلت [illegible] مکن
در گوش هم این شیشهٔ هستی را با سنگ فنا بشکن در مصطبه توحید آی از جام بقا
کن نوش رو ناخن عفت را از دامن عصمت زن و از راه شهوت را [illegible]
مکن بروش سخن درویشان چون [illegible] آینه مصفاست و صورت اعمال هر کس
در دام پیداست گاه پرده در است و گاه پرده بردار مثلا از عراق تن بگذ[ر]

دازقوبه نفس لوامه درویش ناقابل برادرش نفس اماره و زن دنیا نفس ملهمه توبه
فرما نفس مطمئنه قبول کننده توبه و عفو نماینده خوبه نظم سخن صوفیان
صافی دل همچو آینه صاف بی رنگست صورت خویش اندران بینند
هر که در رنگ هر که بی رنگست عاشقان راز خم دل مرهمست فاسقان را
بفرق تیر سنگست الهی نفس ما را الهامی ده که راه تردد از دنیا اماره
بگرداند و کمیت ایقان را بعوض اطمینان از کمند شک و گمان برهاند
دل ما را آرامی ده که دست تصرف ازین کهنه زال پر مکر و فسون کوته
سازد و بنیاد عفت را به تند باد شهوت تبه سازد تا بدستیاری
عفت دامن عصمت بگیریم و در بیابان هلاک بضلالت نمیریم آه آه
از جفای این عجوزه مکاره و از دغای دوروزه این غداره که هر لحظه رنگی میسازد
و هر لمحه نیرنگی میسازد و از پس پرده مکر و فریب جلوه مینماید و دل هزاران را
بکمند کرشمه و ناز میرباید بمژده مراصلت عالمی را شغفاک کند و در درد
مفارقت نظم هلاک ای [illegible] با کهنه زال ای [illegible] خوش نشسته بر زمان بردا[illegible]

مهر [illegible] و جهان [illegible] عالمی را واله حیران کند جهانها زند که داماد کند
دست یا کوبه و در شادی [illegible] هر زمان [illegible] فروشد عشوه از وصال خود فرسته مژده
تا بدین مژده کند خلقی هلاک جامه جانها کند از غصه چاک آخر این دنیا عجوز پرفنست
عشوه آن بیدوده روزی پس [illegible] دل مکنه [illegible] فریب این عجوز هر وصلش آتش هجران سوز
وصل او حاصل گشته از کسی زین تمنا خاک شد جانها بسی هر که دنیا را [illegible] گرفت
از علایق فرد گشت [illegible] حکایت عارفی دنیا را دید بعالم رویا بصورت جمیله با جامه
رعنا و اعضایش برجبین چین و چراجهایت [illegible] بسیار پرسید که این داغها
چراست و این جراحت از کجاست گفت بسیاری از جوانمردان هست
که از شراب قرب الهی مست کل مراد چیزی جز از گلشن هدایت و غنچه دل
شکفته جز از نسیم عنایت چندانکه باب طلب [illegible] خواستگاری ایشان میکشایم [illegible]
بر رویم تمنا میبندم یاری نظر ملاطفت جز کراهت نمیگشایند و قبول
مزاوجت و مراصلت نمینمایند چون مرهم وصل از ایشان [illegible]
داغهای چنین بر جبینم باقیست و بسیاری از نامردان هستند [illegible]

محبت من در دل میپاشند و قدم نمیزنند جز بتقفای من و نظر میکنند جز بلقای
من همه بسته طلبکاری من همه سروراند و از مقام قرب خدا ایشان دورند و خداگمه
بوسه ها از پای من میربایند و جبین تمنا بخاک میسایند نه ایشان را از رضا جهالت
من سود نیست و نه مرا از ملاطفت ایشان بهبود این جراحتی که از
پای من روان است از اثر بوسه ربائی و جبین سائی ایشان است
نظم آری آری آنکه مرد حق بود از غم دنیای جوان مطلق بود
خود نپوید در ره جز راه هدا رو نیارد جز بدرگاه خدا شسته از دنیا دست عقبی جمله دست
در مقام قرب حق دارد نشست دانکه از دنیا چو آن مسرور شد از مقام
قرب ایزد دور شد نه ز دنیا کام او حاصل شود نه بوصل حق رسد ملعون واصل شود
هنوز این حجله کند داماد نه بجز غم باشد او شاد دیگر آنکه است [illegible]
بس از غم دنیا فارغ درگذر بگذر ازین کهنه زال شاد یش رو بتاب ۲ پامنه در حجله دامادیش
زر مکر و این فرهادکش گرچو شیرین باشد روی ترش این ترش رو نی
خریدارم تا بکی گو بکو دام و بدان تا بکی روبجو در ملک عزلت گوشه

خوش بهست آرزوی قناعت توشهٔ ✽ باش قانع تا نیفتی در طمع ✽ کز طمع بالذات
آمد مرد طمع **گفتار در فضیلت قناعت حکایت** وقتی در ارض مقدس بکاروان سرائی
با درویش بینوائی ✽ هم حجره بودیم و هم سفره ✽ روزها قرص جو ناشسته نان بر خوان
و شبها از جو شسته بر وی زینت قوت روان ✽ می بسته بر سفرهٔ قناعت میهمان
و بخلق تسلیم در رضا امیرزبان ✽ چند روزی بدین منوال گذران حالت ✽ بود بحالت
درویش بینوا مادر بنا بر قرار نانه شکست افتاد ✽ و طاق طاقتش از شکست شده
بنیاد ✽ آتش جوع خرمن شکیبائی را سوخت ✽ و شعلهٔ شکایت بر جانش افروخت ✽
تمنای طعمهٔ لذیذه ✽ از دیار صبرش اخراج کرد ✽ و بدین نجاتمان آغاز بنای
لجاج ✽ گفتم ای درویش والیش ✽ خوان قناعت نعمتیست مهنیت بر نوالش ✽
و مانده از زو و اطعامیست بی منت پیش ازش ✽ قال الله تعالی أتستبدلون
الذی هو ادنی بالذی هو خیر ✽ چون قوم بنی اسرائیل از شربت نصیحت دارم بجرعه
اهبوای حاصل شد ✽ بمضمون اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم زایل
حسب التماس او از آن شهر فیض مکان رحل اقامت بستیم ✽ و در قریهٔ از

از حوالی آنجا آسوده نشستیم ✽ حضرت رب العطایا نفحات بهرمان ترتیب دهند ✽
که آنچه تمنای درویش بود بود ✽ لیکن در خلال آن حالات ✽ رئیس آن قریه دختر شاهزادهٔ
خراسان که مفقود بود ✽ تصور نمود ✽ روز بروز در اعزاز و احترام می افزود ✽ هر چند
سوگند یاد میکردم که من آن شخص نیستم ✽ مفید نمی افتاد ✽ بلکه قوی تر میشد مآل اساس
بنیاد ✽ آخر الامر این معنی در خراسان منتشر شد ✽ و سائر اهالی قرا مخبر گردیدند ✽ و از
هر طرف ساز و برگ پیشکش ساز کردند ✽ و انقیاد و اطاعات آغاز ✽ حاکم مشهد
مقدس را زلزله در بنای طاقت روی آورد ✽ و در این خصوص تدبیرها میکرد ✽ که قهرا
بنوعی برطرف کنند ✽ و ناوک هلاکت را ✽ بهدف درویش بینوا را لشکر جرار بمحاصرهٔ
حصار دل درآمده ✽ و در رسید و دفع آن برآمد ✽ چندانکه مجادله نمود ✽ مطلق مراد نشد
سود ✽ چون راه چاره را مسدود دید ✽ با جزع و فزع تمام نزد فقیر دوید ✽ گنج قناعت
در جوع سلامت ✽ بهتر از خوان کرامت ✽ و بیم هلاکت در طاعت است ✽ آن
گنجیست بی زوال ✽ این رحمت لا یزال ✽ شبی دست دعا بدرگاه کبریا ✽ برآورده
بیدا شد آن شاهزاده مفقود را از حضرت وجهی مسئلت نمودیم ✽ علی الصباح

خبر ورود آن دران نواحی رسیده ✽ و از آن قضیه رسته ✽ در روانهٔ مشهد
مقدس گردیده بکنج عزلت غنودیم **نظم** گرت آسوده کی باید بگیتی ✽ برو کنجی
گزین در را فرو واکوش ✽ بکش دست طمع از خوان دنیا ✽ که جز نیشش نباشد
هیچکه نوشش ✽ بجز درویشی کنج قناعت ✽ بجو دانکه باشد صاحب هوش ✽
الهی ما را در گوشهٔ عزلت ملکی ده ✽ و از خوان قناعت توشهٔ ✽
شکیبی عنایت نما که بفریب عشوهٔ دنیا ✽ از راه برخ ننهایم ✽ و خصلتی کرامت فرما ✽
که در منزل حرص و طمع و حسد در بستر غفلت نخوابیم ✽ هم در د تو دوای هم دردمان تو
درستی ✽ هم جان تو بخشی و هم تو ستانی ✽ گاه قدح حیاتمان بر لب نهی ✽ و گاه بادهٔ
حیاتمان در کام چکانی ✽ گاه با انگشت جامهٔ جانها چاک کنی ✽ و گاه بسوزانی
و گرسیانها بدوزی **نظم** ✽ که در خستگی که درمان دهی ✽ که دستگاه ستانی جان گاهی
جان دهی ✽ که بجانها چاک زانگشتی زنی ✽ گاه بر زخم جانها از سوزنی ✽ حکایت
حکیمی با حذاقت را شنیدم که باب طبابت گشوده بود ✽ و مریضهٔ حدر داریرا
مداوا می نمود ✽ اتفاقا روزی بادم روح افزا ✽ از دار الشفا ✽ برآمده بعزم

زیارت اهل قبور ✽ در کوچه عبور مینمود ✽ جمعی را دید دست پریشانی بر حلقهٔ ماتم زده تا بوتی
بردوش ✽ و گریبان شکیبائی را دریده ✽ شاه خندار را در آغوش ✽ پرسید این همه نوحه و زاری
از چیست ✽ و تنی که در این تابوت از کیست ✽ گفتند زینت قافله همان مریضه حال ✽ کشودی
زنده است و هنوز ✽ وقت مردن ندارد ✽ بار ی نبضش من بسنجم ✽ تا بگویم مرض چیست تابوت را
در گشادند و میت را در آورده پیش او نهادند ✽ طبیب با حکمت انگشت حذاقت گشوده به نبضش
سنجید ✽ و دیدهٔ بصارت باز کرده گونه گلگونه اش دید سوزنی بدست گرفته در پهلوی میت فرو کرده ✽
و گریبان سینه چاک مماتش برشتهٔ حیات رفو ✽ پس رایت کرامت در عرصهٔ آفاق افراخته ✽
و نفس عیسوی را با لب معجز بیان آشنا ساخته فرمود ✽ بر خیز و سجدهٔ شکر بجای آورد ✽ که هنگام
جام اجل را نخوردی ✽ و حسرت زندگی در دل خاک نبردی **نظم** آب حیوان زبخشی از ترحم کام
جان ✽ بار دیگر زنده گشتی در جهان ✽ نوش کردی از شراب زندگی ✽ خویش افکندی بآب
زندگی ✽ بی سبب بر جان کمر دی جامه چاک ✽ حسرتی در دل نبردی زیر خاک ✽ از دم عیسی مسیحی
جان باقی ✽ جان فدا ناکرده جانان یافتی ✽ عاقبت میت را جان زنده بتن بازگشت ✽
و با عمر گرانمایه همساز ✽ از کلمن مماتش برآمده در گلشن حیات خرامید لطافت ✽ و از حرش

مرض بر دوخته در بستر سخت آرمیده معلوم شد که طفل از رحم دست دراز کرده و راه نفس را
حایل شده بود شاهد اجل معلق مقابل سوزن چون با انگشت وی رسید تمام
شده و دست جانب خود کشیده سد از میان برداشته شد و بر راه نفس با رشته اجل
کوتاه و سلسله عمر دراز نظم یافته پس مرده جان از نفس کاملان از نفس کاملان یافته صد بس
مرده جان مرده دلی تا بکی خیز و بجو کاملی وز دم او کن طلب زندگی جاودان کیست زین
حامله طالب و نیاز چون نفس وی هیچ طفلی در شکم او نهان سر بطمع آورده و دست
راه نفس گرفته سوزن حکمت کجاست تا کند دفع آن از بطمع گشتن منع و دست بکشد
از طمع تا نزند مسبب چاک مادام جان الهی نفس اماره که دشمن خونخواره است در بطن ما
جا داده ای سر انگشت طمع را که نتیجه حرص و حسد است بعقده نفس کشیده ای حکیم محکم رای
محکمه عقلا بعزت تا از سوزن حکمت نشتر بسازد و سده گلوگیر حرص را که غده
دلم دری و [illegible] و کیست از سینه بر اندازد تا از رشته افراط و تفریط بدر جسته شاید
میزان عدالت را بگیریم و از غرقاب هلاکت و ضلالت بسفینه نجات در آمده
بجمالت متمیریم ملکا پادشاها از خزانه معرفتمان انعامی ده و زر ترازوی عدالت

پیغامی تا از استماع آن مدهوش شویم و از هر زره در آئی خاموش شیشه شک و گمان را
شکسته با مه ایقان بنوشیم و سیاه نامه اعمال را بشسته جامه سفیدی بنور اعمال
بپوشیم گفتار در نتیجه عدالت و حکایت روزی بقبرستان در گذرگاه بودم و در بحر افکارش غوطه
ور شده و مشعل نه بن مهر از سقف سیمین سپهر فروزان بود و صحن زمین از تابش آن آتش سوزان
شرر ره هوا در سر شعله ور شده و شب را از عقب جبین تر آفتاب جهانسوز روز
قیامت از مشرق فکرت در فضای خیال تابان گشت و شاهین میزان عدالت در
عرصه جلال و جمال بصید جنبی طائران اعمال نمایان قوت را همه دست تصرف برد این
تخیل نه زه بلحظه تصورات در کف معانیه میکرد و از قضایای دور از قضای ربانی
کشف رازهای نهانی لیکن در تصور این قضیه تحملی داشت و از تصدیق این بدیه
تاملی ناگاه کودکی بصورت حزین از گوشه قامت افراخته لب معجز بیان بترنم باز کرد
و بخواندن کلام مبین آغاز که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
دل در استماع او سراپا گوش شده و از صهبای حقیقت مدهوش ظلمت شک بنور یقین
زایل شد و حجت منکران دین مبین باطل قطعه شکر از احکام کلام مبین تا حجت دل

پرتو نور یقین و بسوسه شک بیقین در شد سینه از آن آئینه نور شد نور یقین
تافت در اقصای دل گشت یکان مذهب جبر اسجل پس هر که از ترازوی عدالت
نغمه بگوش آید و از خمخانه حقیقت جرعه نوش کرد از در [illegible] وسوسه شک بمصطبه
یقین در آمد و خیالات باطل را همه از دل فراموش کرد باآنکه در مزرع روزگار جز
تخم محبت نپاشد و دل صاحبدلان را به تیشه عداوت نخراشد زیرا که اگر بکارد
همان بردارد و نه بکند هر که ضرر دارد قطعه آنکه ضرر دارد از عدالت سلطان
تخم بکارد که مزرع اعمال زانکه هر آنچه حاصلش شود از زرع هست نتیجه ز تخم
در همه احوال تخم بدی هر که کشت بار بدی دید دانکه نکو کشت تخم کشت
نکو حاصل حکایت صاحبدلی را دیدم در قصر تنهائی نشسته و در آمیزش از رشته اغیار
سر نگر دامن جا و سر فکر تامش مقابل نه هوای باغ بودش و نه تمنای براغ
پیوسته قدم در عرصه مجاهده نهادی و ابواب بسته بگشادی سخن نگفتی جز بعلقه
عرفان و قدم نزدی جز بدائره ایقان از آنجا که آفتاب جهانتاب حقیقت از
مشرق دلش تابان بود و پرتو انوار الهی پیوسته از مطلع رخسارش ساطع شعشعه

جمالش تابان گشت و شعله کمالش فروزان طلاب نجستش و لواصی کرده و از بحر مودتش
جام راقیه خواستم دیدار فرخنده آثارش ببینم ولی از اگر از رخسارش ببینم کمر اراده بر میان
بسته به اختیار کوچه چند با قدم شوق دویدم تا عاقبت الامر بپای قصر رفیعش رسیدم دیدم
عقده نماز منور بسته و دل با حضور بنیاز پیوسته شارب بخمری در پای قصر ایستاده
و باب عداوت از روی شقاوت گشاده نصیحت کیفی نشنیده ملامت کرده
رنجیده زبان بدرشتی گردن باز کرده سنگ جفا با هر و فا اندر خفاش آغاز خنجر از انگه
جاه کن در چاه است در راه دزدان کمراه خواست تا سنگی بر سر چه جهال اندازد و ویرا به
مقتول سازد سنگ حسرت صاحبدل را دانسته از دریچه باز گشت و بر سر سنگ انداز
فرود آمده بشکست و در خاک و خونش آمیخت سنگ انداز را چون سر شکست
و خونش فرو ریخت به اختیار دست تضرع گشوده بدامان معذرت آویخت و دل
هدف ناوک ندامت شد و از کردار زشت باز گشت صاحبدل را بر وی رحم
آمده از سر تقصیرش در گذشت نظم رو مزن ای بیخبر سنگ جفا پس سبب بر فرق
مردان خدا اینقدر بر خود مگردان عرصه تنگ خود بدست خود مزن بر فرق سنگ

چه سبب بر هر کسی سنگی افکنی ❊ فی الحقیقه بر سر خود میزنی ❊ سود سنگ انداز غیر از ننگ
نیست ❊ بر سرش جز خون ز سرخی رنگ نیست ❊ سنگ را بگذار رو سنگین دل مباش
خود بجو ریزی خرد مایل مباش ❊ میزنی سنگ عداوت تا بکی ❊ میتهی طرح شقاوت تا بکی ❊
چند روزی هم محبت پیشه کن ❊ از حساب رستخیز اندیشه کن ❊ تا توانی صاحب تعظیم
باش ❊ پیش مردان جهان تسلیم باش **الهی** از زندان شرکمان بقصر شهبازی ❊
که منزل توحیدست مقامی ساز کن ❊ و از زور کم جهالت در راه عدالت در آورده
دریچه از نور حضور بر دل باز کن ❊ تا از دغا بازی نفس بد افعال جسته دست از
سنگ اندازی بر داریم ❊ و ریشه عداوت و شقاوت را کنده در مزرعه
اعمال خود تخم محبت بکاریم ❊ آزادی ده که گرفتار نگردیم ❊ صیادی ده که شکار
نشویم **حکایت** عنکبوتی در گوشه بامی ❊ از شفقت تمام تاری چند برکشیده مترصد
بود ❊ و دام پر شکنجی با هزاران پیچ بافته ❊ خواست تا مگسی صید نماید ❊ خود بقید
در آمد چندانکه سعی در آزادی نمود ❊ بر گرفتاری افزود ❊ عاقبت از دامیکه
نهاده بود گامی نبرد و خود بدام افتاده ناکام مُرد **قطعه** جانوری جانوری را

بدام

بدام ❊ خواست کز صید بصید اهتمام ❊ حلقه و دامش بقدم قید شد ❊
صید بکف نامده خود صید شد ❊ باز کن آخر تو بعبرت نظر ❊ پس چه شد
عاقبت جانور ❊ قید منه تا نشوی پای قید ❊ صید مکن تا نکنی خویش صید ❊

تمت الکلام ❊ فی شهر ربیع الاول

در بلده سنندج سنة ١٢١٢

اللهم اغفر لکاتب
الخط و لقاریه